

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فارسی (۲)

رشته‌های ریاضی و فیزیک — علوم تجربی — ادبیات و علوم انسانی — علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه

۱۳۹۶



وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	فارسی (۲) - پایه یازدهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۱۲۰۱
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	محم‌الدین بهرام محم‌دیان، حسین قاسم‌پورمقدم، سهیلا صلاحی مقدم، رضا مراد صحرانی، مریم عاملی رضایی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پارکی، مریم دانشگر، حجت کجانی حصاری، نادر یوسفی، علی واسو جویباری و محم‌نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی) حسین قاسم‌پورمقدم، شهناز عبادتی، عباسعلی وفایی، محم‌دضا سنگری و فریدون اکبری شلدره (اعضای گروه تألیف) - حسین داودی (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی:	لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - حسین صافی، مسعود سید کشمیری (تصویرگران) - بهناز بهبود، سوروش سعادت‌مندی، رعنا فرج‌زاده دروئی، شهلا دالایی، فاطمه پزشکی، کبری اجابتی و حمید ثابت کلاچاهی (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
ناشر:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ اول ۱۳۹۶

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۷۷۹-۵
ISBN: 978-964-05-2779-5

جوان‌ها قدر جوانیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
امین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.

امام خمینی
«قدس سره الشریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست



۱۰ ستایش: لطف خدا

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۲ درس یکم: نیکی

۱۴ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: همت

۱۷ درس دوم: قاضی بُست

۲۱ کارگاه متن پژوهی

۲۳ شعرخوانی: زاغ و کبک

۲۵ فصل دوم: ادبیات سفر و زندگی

۲۶ درس سوم: در کوی عاشقان

۳۲ کارگاه متن پژوهی

۳۴ گنج حکمت: چنان باش...

۳۵ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۷ کارگاه متن پژوهی

۳۸ درس پنجم: ذوق لطیف

۴۲ کارگاه متن پژوهی

۴۵ روان خوانی: اولین روزی که به خاطر دارم

۵۱ فصل سوم: ادبیات غنایی

۵۲ درس ششم: پروردهٔ عشق

۵۳ کارگاه متن پژوهی

۵۶ گنج حکمت: مردان واقعی

۵۷ درس هفتم: باران محبت

۶۰ کارگاه متن پژوهی

۶۳ شعرخوانی: آفتاب حُسن

۶۵ فصل چهارم: ادبیات پایداری

۶۶ درس هشتم: در امواج سند

۶۹ کارگاه متن پژوهی

۷۱ گنج حکمت: چو سرو باش

۷۲ درس نهم: آغازگری تنها

۷۷ کارگاه متن پژوهی

۷۹ روان خوانی: تا غزل بعد...

۸۵ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۸۶ درس دهم: رباعی های امروز

۸۷ کارگاه متن پژوهی

۸۹ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

۹۰ درس یازدهم: سپیده می آید

۹۱ کارگاه متن پژوهی

۹۳ شعرخوانی: مثنوی عاشقی

۹۵ فصل ششم: ادبیات حماسی

۹۶ درس دوازدهم: کاوه دادخواه

۱۰۱ کارگاه متن پژوهی

۱۰۳ گنج حکمت: کاردانی

۱۰۴ درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۰۷ درس چهاردهم: حمله حیدری

۱۱۰ کارگاه متن پژوهی

۱۱۲ شعرخوانی: وطن

۱۱۵ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۱۶ درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

۱۱۹ کارگاه متن پژوهی

۱۲۱ گنج حکمت: مهمان ناخوانده

۱۲۲ درس شانزدهم: قصه عینکم

۱۲۸ کارگاه متن پژوهی

۱۳۰ روان خوانی: دیدار

۱۳۷ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۳۸ درس هفدهم: خاموشی دریا

۱۴۰ کارگاه متن پژوهی

۱۴۲ گنج حکمت: تجسم عشق

۱۴۳ درس هجدهم: خوان عدل

۱۴۵ کارگاه متن پژوهی

۱۴۷ روان خوانی: آذرباد

۱۵۳ نیایش: الهی

۱۵۴ واژه نامه

۱۶۴ کتابنامه



پیشگفتار

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

آثار ادبی ایران، آیینۀ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملی است.

کتاب فارسی پایه یازدهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت الهی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق)، بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است. بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت‌بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی - یادگیری، کلاس را سرزنده، بانشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی، همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آن چه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است؛ یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خوانش، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود:

زبانی، ادبی و فکری.

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

■ **سطح واژگانی:** در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، نوع ساختمان (ساده، وندی، مرکب و وندی - مرکب)، روابط معنایی کلمات از قبیل مترادف، تضاد، تضمن، تناسب، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسی واژه‌ها بررسی می‌شود.

■ **سطح دستوری یا نحوی:** در این جا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستور تاریخی، کوتاهی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

■ **سطح آوایی یا موسیقایی:** در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و...) بررسی می‌کنیم؛

■ **سطح بیانی:** بررسی متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛

■ **سطح بدیع معنوی:** باز خوانی متن از دید تناسب‌های معنایی همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر

و

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زیر، بررسی می‌شود:

عینی/ذهنی، شادی/غم‌گرا، خردگرا/عشق‌گرا، عرفانی/طبیعت‌گرا، خوش‌بینی/بدبینی، محلی - میهنی/جهانی و

■ در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی، از بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان، منجر می‌شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می‌کند، بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همه «روان‌خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و هم‌فکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان‌آموزان کمک می‌کند.

■ درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجّه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش‌آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی‌سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌شود به موضوع‌های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سُنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و پرورش شایستگی‌ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنائی، فرا روی آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

www.literature-dept.talif.sch.ir

ستایش

لطف خدا

۱ به نام چاشنی بخش زبان‌ها
بلند آن سر، که او خواهد بلندش
در ناسته احسان گشاده‌ست
به ترتیبی نهاده وضع عالم
۵ اگر لطفش قرین حال گردد
وگر توفیق او یک سو نهد پای
خرد را اگر نبخشد روشنائی
کمال عقل آن باشد در این راه
حلاوت پنج معنی در بیان‌ها
نژند آن دل، که او خواهد نژندش
به هر کس آنچه می‌بایست، داده‌ست
که فی یک موی باشد بیش و فی کم
همه ادب‌ارها اقبال گردد
نه از تدبیر کار آید نه از رای
بماند تا ابد در تیره‌رایی
که گوید نیتم از هیچ آگاه

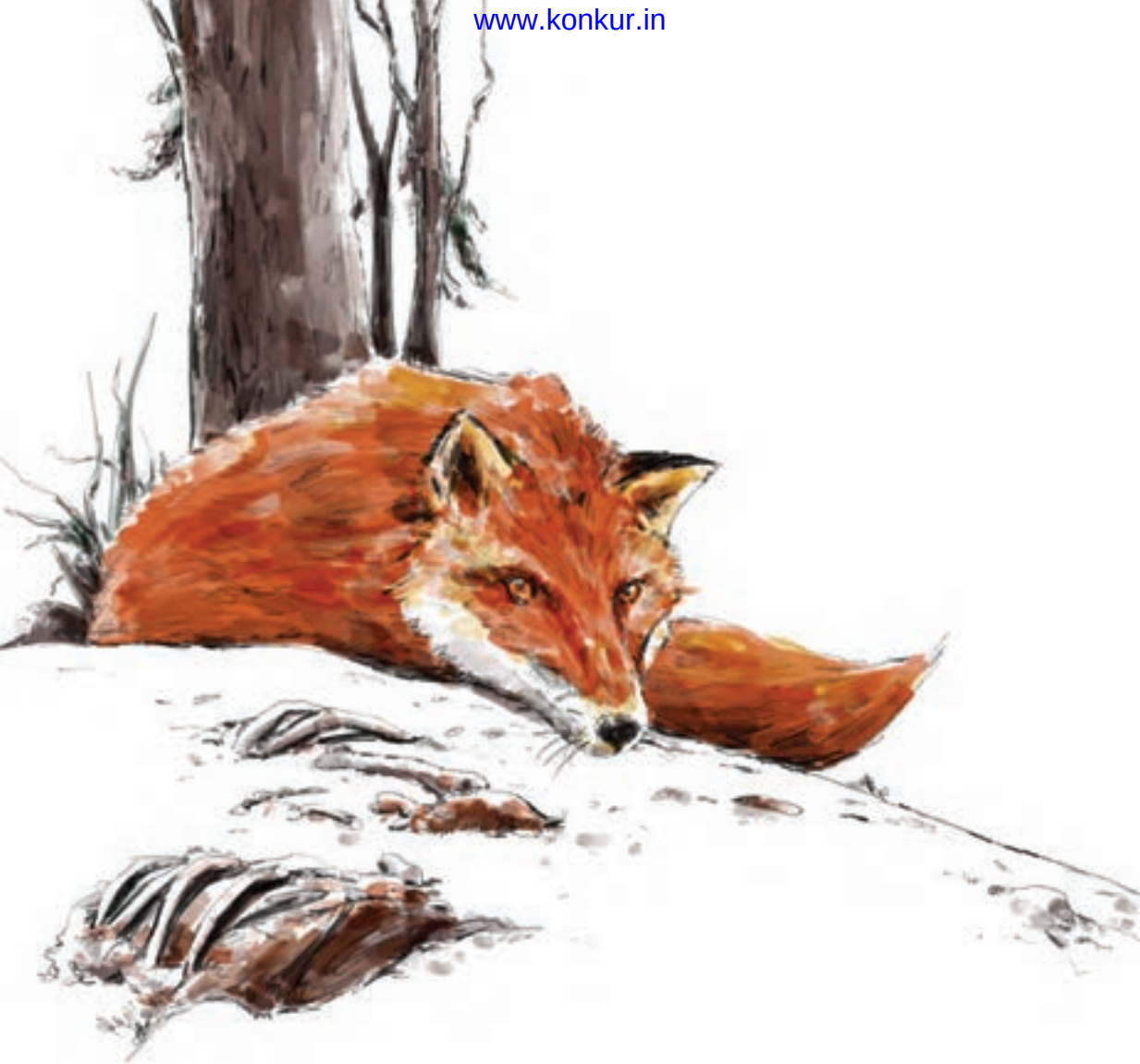
فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

ادبیات تعلیمی

۱

درس یکم: نیکی
کار گاہ متن پژوهی
گنج حکمت: ہمت
درس دوم: قاضی بُست
کار گاہ متن پژوهی
شعر خوانی: زاغ و کبک

- ۱ کی روبهی دید بی دست و پای
که چون زندگانی به سر می برد؟
در این بود درویش شوریده رنگ
شغال گلون بخت را شیر خورد
- ۵ دگر روز باز اتفاق افتاد
یقین، مرد را دیده، بینده کرد
کزین پس به کنجی نشینم چو مور
زندان فرو برد چندی به حبیب
نه بیگانه تیار خوردش نه دوست
۱۰ چو صبرش مانند از ضعیفی و حوش
برو شیر دهنده باش، ای دغل
چنان سعی کن که تو مانند چو شیر
بخور تا توانی به بازوی خویش
- فروماند در لطف و صنع خدای
بدین دست و پای از کجای خورد؟
که شیر برآید، شغالی به چنگ
ماند آنچه روباه از آن سیر خورد
که روزی رسان قوت روزش بداد
شد و تکیه بر آفریننده کرد
که روزی نخوردند پیلان به زور
که بنشده، روزی فرستد ز غیب
چو چکش، رگ و استخوان ماند و پوست
ز دیوار محرابش آمد به گوش:
میسند از خود را چو روباه شل
چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟
که سعیت بود در ترازوی خویش



بگیر ای جوان، دست درویش پیر نه خود را بیگن که دستم بگیر
۱۵ خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است
کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست
کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

بوستان، سعدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- معیار دوستانِ دغل روز حاجت است قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب صائب
- صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب مولوی
- فخری که از وسيلتِ دون همتی رسد گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عار دار اوحدی

۲ واژه «دیگر» امروزه، «غالباً» به عنوان صفت مبهم، در جایگاه وابسته پسین به کار می رود؛ مانند «بهارِ دیگر، از راه رسید.» در متون کهن، گاه، این صفت مبهم، در جایگاه وابسته پیشین قرار می گرفته است؛ مثال: «دیگر روز، برای تفرّج به بوستان رفت.»
■ نمونه ای از این شیوه کاربرد صفت مبهم را در متن درس بیابید.

۳ معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

- گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد
- منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بردلدار رفت، جان برجانانه شد حافظ

۴ معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه، طولانی بود.
- ماه، تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار ← ترادف
- سیر و گرسنه ← تضاد
- سیر و پیاز ← تناسب
- سیر و گیاه ← تضمّن

■ اکنون برای دریافت معنای واژه های «دست» و «تند» به کمک دو روش بالا، چند جمله مناسب بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- ۲ در بیت زیر، شاعر، چگونه آرایهٔ جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟
بازمانی دیگر اندازای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست
سعدی
- ۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.
- ۴ در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.
- ۲ درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.
یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد
۳ برای مفهوم هریک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.
■ رزق هرچند بی گمان برسد شرط عقل است جُستن از درها سعدی
■ سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی
به گوش ارغوان آهسته گفتم: بهارت خوش که فکر دیگرانی فریدون مشیری
■ چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن پروین اعتصامی
- ۴ دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

۵

گنجِ حکمت همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را
ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را ببینید
که [بار] به این گرانی چون می کشد؟»
مور چون این شنید، بخندید و گفت: «مردان، بار را
به نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن.»

بهارستان، جامی



درس دوم

قاضی بُست

و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کرانِ رودِ هیرمند رفت با بازان و یوزان و خَشَم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کرانِ آبِ فرود آمدند و خیمه‌ها و شِراع‌ها زده بودند.

از قضایِ آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهتِ نشستِ او و جامه‌ها افگندند و شِراعی بر وی کشیدند. و وی آنجاریفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هُزاهز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پایِ راست افکار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودنِ قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانند و به کرانهٔ رود رسانیدند. و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و آعیان و وزیر به خدمتِ استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غَزین و جملهٔ مملکت بر این حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار دَرَم به غَزین و دو هزار هزار دَرَم به دیگر ممالک، به مستَحِقَّان و درویشان دهند شُکرِ این راه، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مُبشِّران برفتند. و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تبِ سوزان و سَرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکارانِ مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نُکَت بیرون می‌آورد و از بسیاری نُکَت، چیزی که در او گِراهیتی نبود، می‌فرستاد فرودِ سرای، به دستِ من و من به آعاجی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تَکین و من نُکَت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آعاجی بستَد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می‌بخواند.»

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کُتّانِ آویخته و تَر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگِ پُریخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهنِ توی، مِخَنقه در گردن، عَقْدی همه کافور و بوالعَلایِ طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که عِلّت و تب تمامی زایل شد.»

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجدۀ شکر کرد خدای را عَزَّوَجَلَّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیکِ آعاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادتِ دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گُسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سَوِی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم: «چنین کنم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

و این مردِ بزرگ و دبیرِ کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّات فارغ شده بود و خیلناشان و سوار را گُسیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آعاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زَرِ پاره است. بونصر را بگوی که زَر هاست که پدرِ ما از عَزو هندوستان آورده است و بُتانِ زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلالِ تَر مال هاست. و در هر سفری ما از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلالِ بی شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسنِ بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خرنند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حَقّ این نعمتِ تدرستی که باز یافتم، لَختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیکِ بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این



سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده دَرَم در مانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و پیامند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صَلَٰتِ فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وَبَالِ این، چه به کار آید؟»

بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زَری که سلطان محمود به غَزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد سندن، آن، قاضی همی نستاند؟!» گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سَنَّتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.» گفت: «من هیچ مُسْتَحِقِّ نشناسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانی خواجه عَمید دراز باد؛ علی‌ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مَدَّتِ عمر پیروی او کردمی؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

بونصر گفت: «لَهِ دَرُگُمَا؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

■ خیل‌تاش،،، رُقعت،، ■

۲ معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

■ فرمان داد. (.....) ■ سوار اسب شد. (.....)

■ اجازه حضور داده شود. (.....)

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

■ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و

■ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور.

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

(الف) مریم کتاب می خواند. (ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهاده‌ای که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم. با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

(الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

(ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/ه» می نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می آوریم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه از ویژگی های نثر متن درس را بیابید.
- ۲ در عبارت های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- الف)** به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.
- ب)** زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.
- امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.
- ۲ با توجه به جمله «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»:
- الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟
- ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟
- ۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت های اخلاقی برخوردار است؟
- «آن چه دارم از خطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.»
- ۴ درباره مناسبست مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.
- حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی
- ۵

شعرخوانی زاغ و کبک

۱ زاغی از آنجاک که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید
 دید یکی عرصه به دامن کوه عرضه ده محزن پنخان کوه
 نادره گبکی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام
 هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم
 ۵ زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را
 بازکشید از روش خویش پای در پے او کرد به تقلید جای
 بر قدم او قدمی می کشید وز قلم او رقی می کشید
 در پی اش القه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار
 عاقبت از خامی خود سوخته رهروی گبک نیاموخته
 ۱۰ کرد فرامش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

تحفة الاحرار، جامی

درک و دریافت

- ۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.
- ۲ با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه های پیامدهای تقلید نابه جا و کور کورانه، گفت و گو کنید.

۲



زندگی ادبیات سمر و

درس سوم: در کوی عاشقان
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: چنان باش ...
درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
کارگاه متن پژوهی
درس پنجم: اولین روزی که به خاطر دارم
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: ذوق لطیف

درس سوم

در کوی عاشقان



بخشی از اثر استاد محمود فرشچیان، دیدار مولوی و شمس تبریزی

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسب حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست. بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی‌اندازه، او را گرامی می‌داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال الدین مدّتی در شهر حَلَب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوۀ پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایّام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایّام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال الدین در این میان، بای بی‌توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُر سوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد. در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پژمردگی و دل تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردارِ خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانهٔ دمشق کرد.

بروید اے حریفان، بکشید یار ما را به من آوید آخر، صنم گریزها را
به ترانه‌های شیرین، به بحانه‌های زرتین بکشید سوی خانه، مه خوب خوش‌لقا را
اگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریبده او شما را

این پیک‌ها و نامه‌ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید. شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی‌درپی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت.

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست. پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همد خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست‌وجو می‌کرد و نمی‌یافت. از سر اشتیاق، ناله برمی‌آورد و اشعار غم‌انگیز می‌سرود:

چند کنم تو را طلب، خانه به خانه، در به در؟ چند گریزی از برم، گوشه به گوشه، کوبه کوبه؟
کوشش و جست‌وجوی مولانا به جایی نرسید و شمس را نیافت.

باز، گردِ شمس می‌گردم، عجب! هم ز فر شمس باشد این سبب
صد هزاران بار، بپریدم امید از که؟ از شمس، این زمن باور کنید

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ ه.ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ ه.ق.)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب گران‌بهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد:

بشو این نی چون شکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد هم‌روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک‌رنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بر دباری و تحمّل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حُسن خُلق، آنان را به راه راست می‌آورد.

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست مابین فلک می‌رویم، غم‌تاما شک که راست؟

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست
 خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم زین دو چهره گذریم؟ منزل ما کبریاست
 بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما قافله سالار ما، فخر جهمان مصطفاست ...

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، غزل زیر را سرود و این، آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خراب بشکند بتلا کن ...
 دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن
 در خواب دوش، پسری در کوی عشق دیدم بادست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن ...

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند. ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مرا درد این جهمان باشد
 برای من مگر می و، گلو دریغ! دریغ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد
 کدام دانه فرو رفت در زمین که نرسد چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

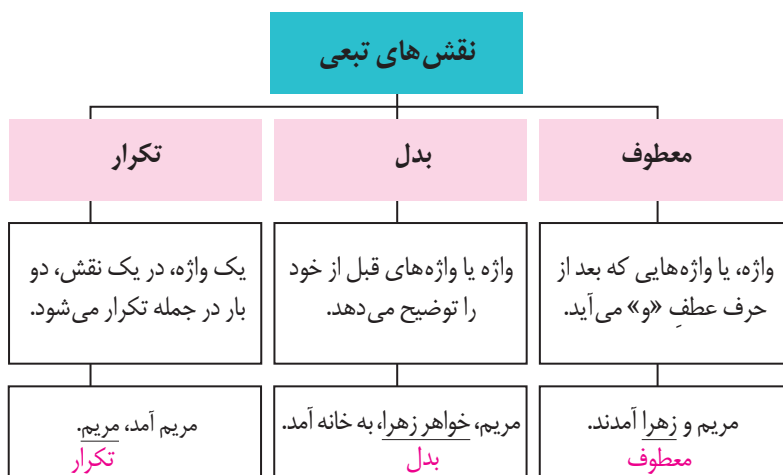
زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟
- ۲ چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.
- ۳ گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم:



■ اکنون برای کاربرد هریک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

- واج آرایی: (.....)
- حس آمیزی: (.....)
- تشبیه: (.....)

۲ بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد
ور مرد خواب و خفتی،
«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمدرضا شفیعی کدکنی

۳ درباره مفهوم نمادین «نی» در بیت زیر توضیح دهید.
بشنواینی چون شکایت می کند از جدایی ها حکایت می کند

قلمرو فکری

- ۱ درباره اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.
- ۲ با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟
- ۳ کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.
- چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
- ۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟
- ۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است، مقایسه کنید.
اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره طه // آیه ۴۳ و ۴۴)

۶

گنج حکمت چنان باش...



خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشاند بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»
کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که «چه کار می‌کردی؟» گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»
شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!».

اسرار التوحید، محمد بن منور

درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

This image shows a full page of white paper with horizontal dotted lines, typical of primary school writing paper. The lines are evenly spaced and run across the width of the page. There are no margins, text, or other markings on the paper.

This image shows a full page of white paper with horizontal dotted lines. The lines are evenly spaced and run across the width of the page, providing a guide for handwriting or typing. There are no margins, text, or other markings on the page.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

ذوق لطیف

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفهٔ برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبهٔ ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانهٔ مشترکی که خانوادهٔ دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانهٔ کهن سالی بود و بر سر هم نکبت‌بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزلهٔ فرزند بودم. گاه‌به‌گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستیم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم‌سخن بود و از دایرهٔ مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند «مادر جون»، ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.» نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پُرآن و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله‌ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجهٔ فهم ادبی‌اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی‌ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح‌الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غم‌گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان‌گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رخت‌خوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله‌ام نیز که طرف‌دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقهٔ چندانی نشان نمی‌داد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانهٔ من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، معلّم اوّل که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، که هیچ حُفّره‌ای از حُفّره‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع‌کنندهٔ اُضداد: تشرّع و عرفان، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل.... به هر حال، این همدم کودک و دست‌گیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است. من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها نشست و شعرهایش را گفته بود. خاله‌ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد، قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ‌کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.



آن کلیات سعدی که خاله‌ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچهٔ ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانهٔ خاله‌ام به خانهٔ خودمان باز می‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان، «لُگه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی «خُل» می‌پنداشتند.

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین باحوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه دامنۀ کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود. از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می‌نوشتیم، آن را به کار می‌بردیم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزلهٔ شیر «آغوز» بود برای طفل که پایهٔ عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سگوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآزموده‌ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سر خود و ره نوردی تنهاوش بود که:

«به حرص از شربتِ خوردم گیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استفا»

سنایی

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید.

واژه	مترادف	هم خانواده
مفاتیح	کلیدها	مفتاح، فتوح
مستقر		
متمکن		

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

۳ **واژه**، از نظر ساخت، چهار نوع است:

ساده: فقط از یک جزء معنادار ساخته شده است؛ مانند «بهار، آرزو، آفتاب»

وندی: از یک جزء معنادار و یک یا چند جزء بی معنا (وند) تشکیل شده است؛ مانند «هنرمند، زیباترین، هنرها»

مرکب: از چند جزء معنادار ساخته شده است؛ مانند «حق شناس، دوستدار، گلاب پاش»

وندی - مرکب: از ترکیب دو جزء معنادار و یک یا دو جزء بی معنا تشکیل شده است؛ مانند «کارگشایی، کارگشایان، ساز و کار»

توجه: برای تعیین ساختمان واژه، به اجزای امروزی آن که زایا و زنده است، توجه می کنیم؛ نه پیشینه آن. امروزه، واژه هایی مانند «زندان، شیرین، استوار، غنچه، دبستان، ساربان، دستگاه و...» ساده به شمار می آیند.

■ نوع ساخت واژه های زیر را مشخص کنید.

شاهکار (.....) خوشبختانه (.....) تنهاوش (.....)
راهبان (.....) گفت و گو (.....) شکوفه (.....)

۴ برخی از واژه های مرکب، با جا به جا شدن اجزای یک گروه اسمی ساخته می شوند؛ مانند:

خانه گل ← گلخانه

مرد جوان ← جوانمرد

■ اکنون، دو نمونه از این گونه واژه های مرکب بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان طور که می بینید واژه های «حاضر» و «غایب»، هم زمان، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی هر یک وجود دیگری را نقض می کند؛ با این وجود، شاعر چنان آنها را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و پذیرفتنی است. به این گونه کاربرد مفاهیم، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس) می گویند.

■ حال آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تولنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

ب) بارها از تو گفته ام، بارها از تو، / ای حقیقی ترین مجاز، ای عشق! / ای همه استعاره ها
باتو

قلمرو فکری

- ۱ نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟
- ۲ معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.
 - سراچه ذهنم آماس می کرد.
 - از فرط هیجان لکّه می دویدم.
- ۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.
- ۴ درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.
- ۵



روان خوانی اولین روزی که به خاطر دارم

سه روز به اوّل فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیلِ موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظهٔ خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونهٔ گل‌های بنفشه را دُر افشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت. آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شب‌نم‌دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گلهٔ گوسفندی را به دامنهٔ کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابستهٔ او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتِ فراهم آورده است.

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک

و تهنیت کند. رفیقی خوش خُلق و بذله گو که عندلیبِ انجمن اُنس ما محسوب می شد، از خندهٔ پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد:

«نوکر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشهٔ اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمهٔ پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژگان های سیاه و بلند، یک جفت چشمِ درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناچیزی هدیهٔ خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می کردند و از آنها مشورت می خواستند.

جوان ترین همه که قیافه ای گشاده و چشم هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می خواست در ادارهای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدّماتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست تر، می خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و

شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند.

دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

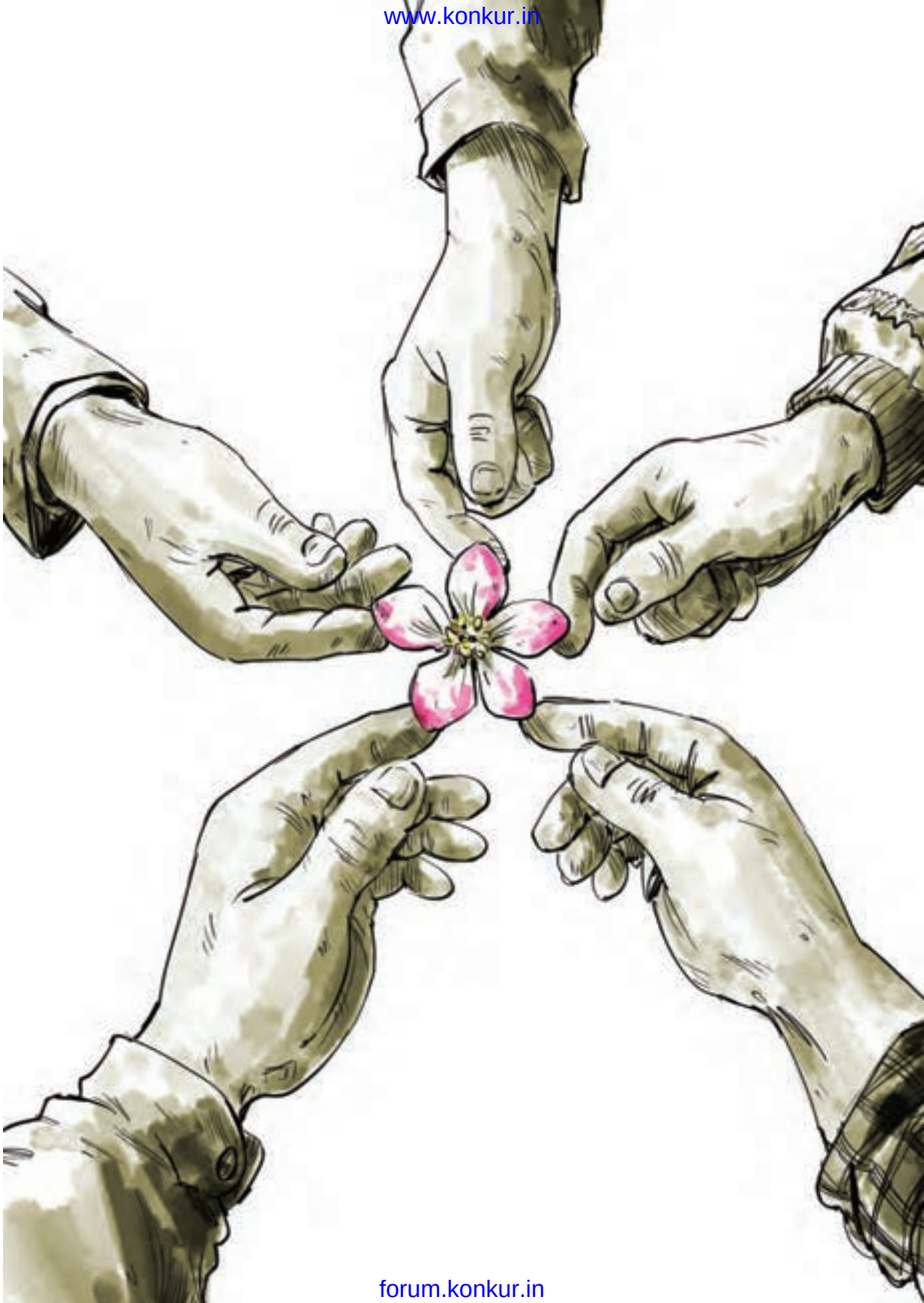
من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشد؛ بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزای این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری نماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم: «به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام



احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گلِ پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر

برگرفته از کتاب «نمونه‌های نثر فصیح فارسی معاصر»، جلال متینی

درک و دریافت

- ۱ نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.
- ۲ درباره مناسبیت مفهومی متن روان خوانی و عبارت و سروده زیر توضیح دهید.
■ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ.
■ زندگی، رسم پذیرایی از تقدیر است،
وزن خوشبختی من، وزن رضایت‌مندی است.

سهراب سپهری

۳

ادبیاتِ سنہ

درس ششم: پروردہ عشق

کار گاہ متن پڑوہی

گنج حکمت: مردان واقعی

درس ہفتم: بارانِ محبت

کار گاہ متن پڑوہی

شعر خوانی: آفتابِ حُسن

پرورده عشق



۱ چون رایت عشق آن جهاگیر
شد چون مه لیلی آمان گیر
برداشتی دل ز کار او بخت
درماند پدر به کار او سخت
خویشان همه در نیاز با او
هر یک شده چاره ساز با او
بچاگی و را چو دیدند
در چاره گری زبان کشیدند
۵ گفتند به اتفاق یک سر
کز کعبه گشاده گردد این در
حاجت که جمله جهان اوست
محراب زمین و آسمان اوست
چون موسم حج رسید، برخاست
اشتر طلبید و محل آراست
فرزند عزیز را به صد جهد
بنشانند چو ماه در یکی مه
آمد سوی کعبه، سینه پر جوش
چون کعبه نهاد حلقه در گوش

۱۰ گفت: «ای پسر، این نه جای بازی است
گو، یا رب از این گزاف کاری
دریاب که بتلای عشقم
مجنون چو حدیث عشق بشنید
از جای چو مار حلقه بر جفت
۱۵ می گفت، گرفته حلقه در بر
گویند ز عشق کن جدایی
پرورده عشق شد سرشتم
یا رب، به خدایی خدائیت
کز عشق به غایتی رسانم
۲۰ گرچه ز شراب عشق مسم
از عمر من آنچه هست بر جای
می داشت پدر به سوی او گوش
دانست که دل، اسیر دارد

بشباب که جای چاره سازی است
توفیق دهم به رستگاری
آزاد کن از بلای عشقم
اول بگریست، پس بنخسید
در حلقه زلف کعبه زد دست
کامروز منم چو حلقه بر در
این نیست طریق آشنایی
جز عشق مباد سرنوشت
وانکه به کمال پادشائیت
کاو ماند اگر چه من ناغم
عاشق تر ازین کنم که هتم
بتان و به عمر لیلی افزای
کاین قهقه شنید، گشت خاموش
دردی نه دواپذیر دارد

لیلی و مجنون، حکیم نظامی گنجه ای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

۲ «واج» کوچک ترین واحد زبان است؛ اگرچه معنا ندارد، سبب تفاوت معنایی می شود.

■ انواع واج: • مصوّت: ـ، ـ، ـ (کوتاه)؛ ا، و، ی (بلند)

• صامت: ء، ب، پ، ت، ...

«هجا» (بخش)، مقدار آوایی است که دهان با یک بار باز شدن، آن را ادا می کند. هر هجا از ترکیب دو یا چند واج به وجود می آید.

■ به الگوهای هجایی توجه کنید:

الف) صامت + مصوّت: «و، با»

ب) صامت + مصوّت + صامت: «سر، بار، آب»

پ) صامت + مصوّت + صامت + صامت: «دشت، ساخت»

■ واژه های زیر را ابتدا به هجاهای سازنده آنها تجزیه کنید؛ سپس صامت ها و مصوّت ها را مشخص نمایید.

■ سامانه:

■ آرزو:

■ مؤدّب:

قلمرو ادبی

- ۱ شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می‌گیرند؛ مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید.
- ۲ هریک از بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
 - چون رایت عشق آن جهان گیر شد چون مه لیلی آسمان گیر
 - برداشته دل ز کار او، بخت درماند پدر به کار او سخت
- ۳ در بیت زیر، شاعر، چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست
 - ۲ در بیت‌های شانزدهم و نوزدهم، کدام ویژگی‌های «مجنون» بارز است؟
 - ۳ بر مبنای درس و با توجه به بیت‌های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.
 - عشق بازی، کار بیکاران بُود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟

نعمت الله ولی
 - از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند
- بیدل
- ۴ مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشانِ مجنون و چاره‌سازی آنها مقایسه کنید.
 - یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را

محمدعلی بهمنی

گنجِ حکمت مردانِ واقعی

یکی از کوه لُکام به زیارت «سَری سَقَطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه لُکام تو را سلام گفت.»
سَری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکرة الاولیا، عطار



درس هفتم

باران محبت

حق تعالی چون اصنافِ موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقتِ آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ». خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مُشْتَبِه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟»

گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟»

گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلقتی می آفریند.»
خاک سوگند برداد به عزّت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقّتِ قُرب ندارم و تابِ آن نیارم؛ من نهایتِ بُعد اختیار کردم، که قُرب را خطر بسیار است.

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوند، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد. میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به اجبار، برگیر و بیاور.» عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد.

جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشتِ تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سرّ است که خاکِ ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمالِ مذلت و خواری، با حضرت عزّت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان ننهاد.

الطافِ الوهیت و حکمتِ ربوبیت، به سرّ ملائکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را

سر و کار با عشق نبوده است. روز کی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به يد قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و ناش دل شد

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگریستند که حضرت جلّت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگیرد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟
- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پیروردند.

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما، یا دل آدم.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

ملایکه مُقَرَّب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلبیس یک باری گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قلب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشه، نومید از در دل باز گشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نجم الدین رازی (معروف به دایه)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه
- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّاه حاجت است حافظ
- نانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مدّلت خواست سعدی

۲ با دقّت و توجّه به جدول زیر، شکل ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	آغازی و میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن مار بوا	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف	هیئت متألّی

- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیاپید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.
پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.
- ۲ در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد
- ۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.
 ■ نپذیرفتن (.....)
 ■ متوسل شدن (.....)
 ■ شتاب داشتن (.....)

قلمرو فکری

- ۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟
الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید.
ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند.
پ) از حکمت ربوبیت به سر ملایکه فرو می گفت.
- ۲ هر بیت، با کدام قسمت از متن تناسب مفهومی دارد؟
 ■ ناز و نیاز تو شد، همه دلپذیر من تاز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من حسین منزوی
 ■ نیست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان، غم جانانه نیست خواجوی کرمانی
 ■ تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین دیو، آدم را نبیند غیر طین مولوی

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی آیات شریفهٔ زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت.) (سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲)

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)



شعرخوانی آفتاب‌حسن

۱ بنای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
ای آفتابِ حُسن، برون آدمی ز ابر
گفتی ز ناز: «بیش مرنجان مرا، برو»
زین هم‌رحانِ سست عناصرِ دلم گرفت
۵ دی شیخ با چراغِ همی‌گشت گردِ شحر
گفتند یافت می‌نشد، جسته‌ایم ما
پنخان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
کان چهره‌ی مُشعّجِ تابانم آرزوست
آن گفتند که: «بیش مرنجانم» آرزوست
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفت: «آن که یافت می‌نشد آنم آرزوست»
آن آشکارِ صنعتِ پنخانم آرزوست

غزلیات شمس، جلال‌الدین محمد مولوی

درک و دریافت

- ۱ بیت‌های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاه‌های آوایی بررسی کنید.
- ۲ درباره‌ی دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.



۲

ادبیات پایدار

درس هشتم: در امواج سند
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: چو سرو باش
درس نهم: آغازگری تنها
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: تا غزل بعد ...

درس هشتم

درامواج سند



۱ به مغرب، سینه‌مالان قرص خورشید
نخان می‌گشت پشت کوهساران
فرو می‌ریخت گردی زعفران رنگ
به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران

نخان می‌گشت روی روشن روز
به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می‌گشت پنخان
فروغ خنجره خوارزمشاهی

۵ اگر یک لحظه امشب دیر بجنب
سپیده‌دم جهان در خون نشیند
به آتش‌های ترک و خون‌تازیک
ز رود سند تا جیون نشیند

به خواب شفق در دامن شام به خون آلوده، ایران کهن دید
در آن دریای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب خویشن دید

چه اندیشید آن دم، کس ندانت که مژگانش به خون دیده تر شد
۱۰ چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

در آن باران تیره و برق پولاد میان شام رستاخیز می گشت
در آن دریای خون، در دشت تاریک به دنبال سه چنگیز می گشت

بدان شمشیر تیز عافیت سوز در آن انبوه، کار مرگ می کرد
ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

۱۵ میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ، اخترهای انبوه
به رود سند می غلتید بر هم ز امواج گران، کوه از پی کوه

خروشان، ژرف، بی پنهان، کف آلود دل شب می دید و پیش می رفت
از این سد روان، در دیده شاه ز هر موجی هزاران نیش می رفت

ز رخارش فرومی ریخت اشکی
بنای زندگی بر آب می دید
۲۰ در آن سیمابگون امواج لرزان
خیال تازه ای در خواب می دید:

شب می باید فدا کرد
به راه مملکت، فرزند و زن را
به پیش دشمنان استاد و جنگید
رحاوند از بند اهریمن، وطن را

شب را تا شبی با لکتری خرد
ز تن ها سر، ز سرها خود افکند
چو لکتر گرد بر گردش گرفتند
چو کشتی، بادپا در رود افکند!

چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار
از آن دریای بی پایاب، آسان
به فرزندان و یاران گفت چنگیز
که گر فرزند باید، باید این سان!

بلی، آنان که از این پیش بودند
چنین بستند راه ترک و تازی
از آن، این داستان گفتم که امروز
بدانی قدر و بر، هیش نبازی

به پاس هر وجب خاکی از این ملک
چه بسیار است، آن سرها که رفته!
ز متی بر سر هر قطعه زین خاک
خدا داند چه افسرها که رفته!

مهدی حمیدی شیوازی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.
اسب (.....) نابودکننده (.....) عمیق (.....)
- ۲ در گذر زمان، گاه بین شکل املائی و آوایی واژه‌ها، نوعی دگرگونی اتفاق می‌افتد که به آنها **فرایندهای واجی** می‌گویند؛ به دو گونه از **فرایندهای واجی** توجه کنید:
الف) افزایش: برای سهولت در تلفظ، یک صامت به واژه یا یک ترکیب افزوده می‌شود؛ مثال:
- نامه + ی نکره ← نامه ای
- پله + ان ← پلکان
- آشنا + - + دل ← آشنای دل
توجه: همان طور که می‌دانید صامت‌های میانجی «ی، ء (ا)، ک، گ، ج، و»، بین دو مصوّت قرار می‌گیرند.
ب) کاهش: در طول عمر یک زبان، برخی واج‌های واژه، در گفتار یا نوشتار، «حذف» می‌شود.
■ به نمونه‌های زیر توجه کنید:
- افتادن همزه، پس از مصوّت بلند «ا»، در پایان واژه‌های عربی؛ مثل: «املاء - املا»
- حذف واج «ت» و «د» در زنجیره گفتار، وقتی آخرین واج یک هجا، چهار واجی (کشیده) باشد؛ مثل:
ماست بندی ← ماس بندی ؛ قندشکن ← قن شکن
- حذف همزه آغازین برخی واژه‌ها در زنجیره گفتار؛ مثل: «برآمد ← برآمد»
■ واژه‌های زیر، مشمول کدام «فرایند واجی» (کاهش، افزایش) هستند؟
دسترس - سازندگی - زورآزمایی - سبزیجات - بازوان

قلمرو ادبی

- ۱ «دریای خون»، در بیت های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟
- ۲ ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.
 زرخسارش فرومی ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید
 در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید
- ۳ به شعر «در امواج سند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است. هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی های پیوسته» می گویند؛ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و رواج آن، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.
 ملک الشعراء بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده هایی در این قالب دارند.
 ■ اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهارپاره را به کمک شکل نشان دهید.

قلمرو فکری

- ۱ شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟
 در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی
- ۲ حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟
 چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
 چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد
- ۳ درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.
 در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما
- ۴ شاعر در بیت زیر، چه صحنه ای از نبرد را وصف می کند؟
 ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

رهی معیری

گنج حکمت چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عزّ و جلّ آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند؛ مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت است؟»
گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»

به آنچه می‌گذرد دل من که دجله بی
پس از خلیفه بخواجه گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید، چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد

گلستان، سعدی

درس نهم

آغاز گری تنها

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

اروپا قدم های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، با به پای این پیشرفت ها، اخلاق علم و فن هم رشد می کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زیان هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لعابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

صبح حرکت فرار رسید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی درمی آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر قوران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.



مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصهٔ روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون‌خواهانه و دهشت بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهدۀ صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد.

با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازهٔ بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم‌خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسارگسیختهٔ ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر. در ذهن عباس میرزا، تنها، معمّای آفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربهٔ شکست‌ها و مشاهدۀ جهانی‌ورای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشهٔ پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمّیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلّم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آن جا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

سال‌های دفاع و پایان تلخش، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش‌بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید؛ نوبی و جوانی، هر چند آلوده به پستی‌ها و زبونی‌ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت.

یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ‌ها و گلوله‌های دشمن، ما را از خواب قرن‌ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ هم آوای کلمه «صغیر» را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید.
 - ۲ چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
 - ۳ همان طور که می دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.
 - به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:
 - صفت پرسشی ← کدام روز
 - صفت تعجبی ← عجب روزی
 - صفت اشاره ← آن روز
 - صفت مبهم ← هر روز
 - صفت شمارشی اصلی ← یک روز
 - صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند ـ مین) ← دومین روز
 - صفت عالی ← بهترین روز
 - اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:
- شاخص:** شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، در کنار اسم قرار می گیرند.
- مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...»
- توجه:** شاخص ها کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله، پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند.
- مثال: - **استاد** معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**
- ایشان، **استاد** زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**
- کتاب **استاد**، دربردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کارببرید.

■ سرهنگ:

■ سید:

قلمرو ادبی

۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲ برای هریک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هفتم درس (سپیده فردای گنجه...) انتخاب کنید و بنویسید.

نمونه	آرایه ادبی
	تشبیه
	کنایه
	تشخیص

۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟
در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

قلمرو فکری

۱ چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟

۲ در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»

۳ با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خوشتن باش نظامی

۴

روان خوانی تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه‌ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقت، با برنامه‌ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان نامه بنویسیم و نامه‌های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رخت‌شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم.

شغل معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتیم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره‌های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم بینم در فارسی اول دبستان چه داستان‌ها و قصه‌هایی آموخته‌ام تا همان‌ها را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی‌ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی‌هایی

انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای «شایق»، از بچه‌های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می‌آمد، به آنها می‌آموختم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد. گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و برآن می‌شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم.

زمان می‌گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی‌تر می‌شد. رغبت آنها زمانی افزون‌تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج‌البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان. می‌گفتند تا زمانی که نهج‌البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم. همین‌طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می‌شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا این که شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس‌هایمان به طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصلی می‌گرفتیم. از سهم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می‌توانستند قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه‌مند، زبان خارجی یاد دهند. نکته جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می‌کرد؛ هر کتابی درباره آن

زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تتاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه‌مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.



کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله‌نویسی و دکلمه‌خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه‌خوانی ظرافت‌های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد. مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله‌خوانی، جیک هیچ کس در نمی‌آمد.

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و دکلمه‌خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعرخوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

آبی ترا از آنیم که بی رنگ بمریم از شیشه نبودیم که با سنگ بمریم
فرستاده‌ای روح بخون تا غزل بعد در غیرت ما نیست که درنگ بمریم

خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه‌شب‌بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً با قصه‌ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ‌گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم.

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت. بعد از یارکشی، گری خوانی بچه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت‌ها چند روز طول می‌کشید. حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می‌خواندند، در روحیه دیگران بی‌تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه‌ها کم رنگ می‌کرد. ما نمی‌خواستیم این طور باشد.

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می‌کردم از برنامه‌ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می‌خواستم در برنامه‌ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می‌دادم و می‌گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه‌ها شرکت کنین، بیاین بین بچه‌ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و بالارزشه.»

دوست نداشتیم از بچه‌ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط‌های بعضی‌ها، مشکلاتی ایجاد می‌کرد یا اختلاف سلیقه‌ها به حدی بالا می‌گرفت که بعضی‌ها ترجیح می‌دادند در برنامه‌های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقبه‌ها تبیل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته‌ها و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید.

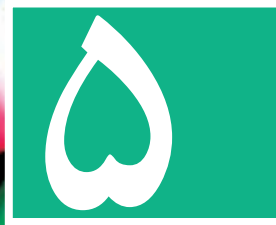
در شرایط سخت و طاقت‌فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل‌تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی‌ها نپوسد. اگر مقاومت روح می‌شکست، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می‌گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید....

زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزی

درک و دریافت

۱ متن «آغاز گری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

۲ در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری‌های اسارت بهره گرفته شده است؟



ادبیا انقلاب اسلا

درس دهم: رباعی های امروز
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن
درس یازدهم: سپیده می آید
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: فصل عاشقی

درس دهم

رباعی های امروز

همراه سحر به فتح منردا می رفت
این رود به جست و جوی دریا می رفت

سلمان هراتی

در بازی خون، برندگان می دانند
این را همه پرندگان می دانند!

مصطفی علی پور

وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش
دریا نشنیدم که کشت مشک به دوش

محمد علی مجاهدی (پروانه)

بت ها همه را کشته بودند آنها
هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

چون یل ز پیچ و تاب صحرا می رفت
بی تاب نظیر جوش چشمه دور

رازی که خطر کنندگان می دانند
با بال شکسته پرگشودن، هنر است

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش
جز تو که فرات، رُشه ای از یم توست

از پنبر نفس، رسته بودند آنها
پرواز شدند و پرگشودند به عرش

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به رابطه معنایی «ترادف» جاهای خالی را کامل کنید.
 رَشحه، ،
 چنبر، ،
- ۲ برای هریک از الگوهای زیر، واژه ای از متن درس بیابید و بنویسید.
 نمونه: بن ماضی + ه ← صفت وندی (شکسته)
 وند + اسم ← صفت وندی
 بن مضارع + وند + بن مضارع ← اسم وندی - مرکب

قلمرو ادبی

- ۱ سروده سلمان هراتی، را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.
- ۲ هریک از سروده های درس از چهار مصراع تشکیل شده است؛ به این گونه شعر که مصراع های یکم، دوم و چهارم آن، هم قافیه هستند و وزن و آهنگ آن، معادل «لا حول ولا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» است، «رباعی» می گویند. گاه در رباعی، مصراع سوم نیز با دیگر مصراع ها هم قافیه می شود. خیام، عطار، مولوی و باباافضل سراینده گار نامدار رباعی اند.
 ■ واژگان «قافیه» را در رباعی های درس، مشخص کنید.
- ۳ به بیت زیر، توجه کنید:
 بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی
 صائب
 در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه ها و برگ های درخت بید، علّتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است.

وقتی شاعر یا نویسنده، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند تا بتواند ذهن مخاطب را اقناع کند، آرایه «حُسن تعلیل» پدید می آید.

■ در کدام سروده درس، «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ مقصود شاعر از مصراع «این رود به جست و جوی دریا می رفت» چیست؟
- ۲ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.
- از چنبر نَفَس، رَسَته بودند آنها بت ها همه را شکسته بودند آنها
- ۳ در رباعی دوم، منظور شاعر از «راز» چیست؟
- ۴ درباره ارتباط متن درس و عنوان فصل پنجم توضیح دهید.
- ۵



گنج حکمت به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دستِ گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بامِ روشنِ جهان ایستاده بود و تولّد جمهوری گل محمدی را کِل می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئتِ روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف‌گیر فرود آمد و در محوطةٔ آفتابی انقلاب، ابدی شد، و ما در سایهٔ خورشیدی ترین مرد قرن به بارِ عامِ رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم. اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیرِ درخشانِ این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایشارگران سهیم در این حماسهٔ سترگ را - تاهمیشه - در خاطرهٔ خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سیدضیاءالدین شفیعی



درس یازدهم

سپیده می آید

۱ صدای سَم سَمند سپیده می آید
گرفته بيسرق تابانِ عشق را بر دوش
طلوع بر که خورشید تابناک دل است
بهار آمده با کاروان لاله به باغ
۵ به سوی قلعه بی انتهای بیداری
در آن کران که بود خون عاشقان جوشان
به پاسداری آیین آسمانی ما
گنیزده ای که خدا برگزیده می آید

پلی که سینه ظلمت دریده می آید
کسی که دوش به دوش سپیده می آید
ستاره ای که ز آفاق دیده می آید
به دشت ژاله گل نو دمیده می آید
پرنده ای که به خون پر کشیده می آید
شخید عشق سر از تن بریده می آید
گنیزده ای که خدا برگزیده می آید

نصرت الله مردانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه‌های زیر را بنویسید.
 ■ بیرق (.....) ■ سمند (.....) ■ ژاله (.....)
۲. در بیت پنجم، واج‌های میانجی را مشخص کنید.
۳. همان‌طور که می‌دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای که وصف می‌شود، **موصوف** نام دارد.
- مثال: کتاب — خواندنی
 موصوف صفت

■ به پُرکاربردترین صفت‌های بیانی توجه کنید:

● **ساده:** پاک، روشن

● **فاعلی:**

- بن مضارع + نده : شنونده
- بن مضارع + ا: گویا
- بن مضارع + ان: خندان
- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار

● **مفعولی:** بن ماضی + ه / له (= -) : شکفته

● **لیاقت:** مصدر + ی : نوشیدنی

● **نسبی:**

- اسم + ی : آسمانی
- اسم + ین: زرّین
- اسم + ینه : سیمینه
- اسم + انی : روحانی
- اسم + انه : کودکانه

■ اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید.

صفت فاعلی	صفت مفعولی	بن مضارع	فعل	صفت لیاقت
نویسنده	نوشتنی	نویس	نوشت	نوشتنی
.....			خواندم	

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای مناسب بیابید و بنویسید.

تشبیه: (.....)

تشخیص: (.....)

۲ بیت نخست شعر «سپیده می‌آید» را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

قلمرو فکری

۱ با توجه به بیت زیر:

گرفته بیرق تابان عشق را بر دوش کسی که دوش به دوش سپیده می‌آید

الف) شاعر، آمدن چه کسی را بشارت می‌دهد؟

ب) مقصود از «بر دوش گرفتن بیرق» چیست؟

پ) درک و دریافت خود را از مصراع دوم بنویسید.

۲ هر یک از مفاهیم زیر، از کدام بیت‌های درس قابل استنباط است؟

■ نگهبانی از اسلام (.....)

■ آگاهی بخشی (.....)

۳ بیت ششم، به چه موضوعی اشاره دارد؟

۴

شعرخوانی فصل عاشقی

۱. یا عاشقی را رعایت کنیم ز یاران عاشق حکایت کنیم
 از آنجا که خونین سمن کرده اند سفر بر مدار خطره کرده اند
 از آنجا که خورشید فریادشان دید از گلوی حسره زادشان
 چه جانانه چرخ خون می زند دف عشق با دست خون می زند
 ۵. به رقصی که بی پا و سر می کنند چنین نغمه عشق سر می کنند:
 حلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما
 بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است
 گوسوخت جان من از فرط عشق خموشی است حان، اولین شرط عشق
 بین لالهایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست
 ۱۰. یا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله ها را حمایت کنیم

سیند حسن حسینی

درک و دریافت

۱. در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟
۲. شاعر از زبان دو شخصیت سخن می گوید؛ از این زاویه، شعر را بررسی کنید.





ادبیات حماسی

درس دوازدهم: کاوۀ دادخواه
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: کاردانی
درس سیزدهم: ادبیات بومی (درس آزاد ۲)
درس چهاردهم: حملة حیدری
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: وطن

کاوه دادخواه

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل‌دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی‌پناه بود.

ضحاک، معرب‌اژی دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه‌پوزه سه سر شش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی‌آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورش‌هایی حیوانی به او می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود. پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران یا مهترزادگان به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می‌روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

در محیطی که پادشاه بیدادپیشه مار دوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

- ۱ چو ضحاک شد بر جهان شهربار
نخان گشت کردار فرزانهان
هنر خوار شد، جادویی ارجند
برآمد برین روزگار دراز
- ۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کشوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نهانی یکی دشمن است
به سال اندکی و به دانش بزرگ
۱۰ یکی محضر اکنون باید نوشت
ز بیم سجد همه راستان
بر آن محضر اژدها ناگزیر
هم آن که یکایک ز درگاه شاه
تم دیده را پیش او خوانند
۱۵ بدو گفت محتر به روی دژم
خروشید و زد دست بر سر ز شاه
- بر او سالیان انجمن شد هزار
پراکنده شد نام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها فاش به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهنر با گهر بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
گوی، بدژادی، دلیر و سرگ
که جز تخم نیکی، سجد نکشت
بر آن کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند برنا و پیر
برآمد خروشین دادخواه
بر نامدارانش بنشانند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شایا منم کاوه دادخواه!



یکی بی‌زیان مرد آهنگرم
 تو شاهی و گر اژدها پیکری
 که گر هفت کشور به شاهی تو راست
 ۲۰ سچبد به گفتار او بنگرید
 بدو باز دادند فرزندان او
 بفرمود پس کاوه را پادشا
 چو برخواند کاوه، همه محضرش
 خروشید کای پایمردان دیو
 ۲۵ همه سوی دوزخ نهادند روی
 بناشم بدین محضر اندر گوا
 خروشید و بر جست لرزان ز جای
 چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
 همی بر خروشید و فریاد خواند
 ۳۰ از آن چرم، کاهنگران پشت پای
 همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد
 خروشان همی رفت نیزه به دست
 کسی کاو هوای فریدون کند
 ز شاه، آتش آید همی بر سرم
 باید بدین داستان داوری
 چرا رنج و سختی همه بهر ماست
 شگفت آتش کان سخن‌ها شنید
 به خوبی بجستند پیوند او
 که باشد بر آن محضر اندر گوا
 بنک سوی پیران آن کشورش
 بریده دل از ترس گیجان خدیو
 پسزید دل‌ها به گفتار اوی
 نه هرگز بر اندیشم از پادشا
 بدید و بهپرد محضر به پای
 بر او انجمن گشت بازارگاه
 جهان را سراسر، سوی داد خواند
 پوشند هنگام زخم درای
 همان‌که ز بازار برخاست گرد
 که ای نامداران یزدان پرست،
 دل از بند ضحاک بیرون کند

۳۵ همی رفت پیش اندرون مرد گرد
 بدانت خود کافریدون کجاست
 بیامد به درگاه سالار نو
 فریدون چو گیتی بر آن گونه دید
 همی رفت منزل به منزل چو باد
 ۴۰ به شهر اندرون هر که بُرنا بدند
 سوی لشکر آفریدون شدند
 پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی
 ز بالا چو پی بر زمین نهاد
 بر آن گرزۀ گاوسر دست بُرد
 ۴۵ بیاورد ضحاک را چون نوند
 از او نام ضحاک چون خاک شد
 جهان آفرین را به دل، دشمن است
 جهانی بر او انجمن شد، نه خُرد
 سراندر کشید و همی رفت راست
 بدیدنش آن جا و برخاست غو
 جهان پیش ضحاک وارونه دید
 سری پر ز کینه، دلی پر ز داد
 چه پیران که در جنگ، دانا بدند
 ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
 ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی
 بیامد فریدون به کردار باد
 بزد بر سرش ترگ بشکست خُرد
 به کوه دماوند کردش به بند
 جهان از بد او همه پاک شد

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

■ هنر (.....)

■ محضر (.....)

■ درای (.....)

■ منزل (.....)

۲ در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

توشاهی و گراژدها پیکری بیاید بدین داستان داوری

۳ واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه،

یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

(الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: «فتراک، بر گستوان»

(ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «کیف و سوگند»

(پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی و خنده»

(ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

■ هریک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیت‌های چهارگانه شده‌اند؟

■ پذیرش: (.....)

■ سوفار: (.....)

■ رکاب: (.....)

■ شوخ: (.....)

قلمرو ادبی

۱ برای هر یک از ویژگی‌های شعر حماسی، نمونه‌ای از متن درس انتخاب کنید.

■ زمینه ملّی

■ زمینه قهرمانی

۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

۳ هر یک از واژه‌های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه

از آن چرم، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخمِ درای

۴ در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی

سنایی

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.

۲ مارانی را که بر دوش ضحاک روییدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟

۳ انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

۴ با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

۵

گنج حکمت کاردانی

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

پای گردون پیر بر بیتی با جوانان چو دست بگشاوی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرّج بردند؛ ناگاه کشتی گیر از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی!
از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که کشتی گیر دست بر هم زد، پایش بگرفتم و سرش بر زمین محکم زدم.
گفتم: «علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرتِ روزگار نیست.»

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن توان به آسانی زدن

روضه خلد، موجد خوابی



درس سیزدهم

[illegible]

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درس چهاردهم

حملة حیدری



۱ دلیران میدان گشوده نظر
 که ناگاه عمرو آن پسر نبرد
 چو آن آهنین کوه آمد به دشت
 بیامد به دشت و نفس کرد راست
 ۵ جیب خدای جهان آفرین
 همه برده سر در گریان فرو
 به جز بازوی دین و شیر خدا
 بر مصطفی بحر رخت دوید
 که بر کینه اقل که بسد کمر
 برانگیخت ابرش برافشانند گرد
 همه رزمگه کوه فولاد گشت
 پس آن که با تاد همزم خواست
 نگه کرد بر روی مردان دین
 نشد هیچ کس را هوس، رزم او
 که شد طالب رزم آن اژدها
 ازو خواست دستوری انا ندید

عمرو برای بار دوم مبارز می‌طلبید. پیامبر از تشکر می‌پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی علیه السلام کسی اعلام آمادگی نمی‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی هشدار می‌دهد که او عمرو است. علی علیه السلام جواب می‌دهد: «من هم علی بن ابی طالبم و پس از گفت‌وگوهای بسیار، از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نبرد می‌گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می‌کند؛ با این بهانه که نمی‌خواهم به دست من کشته شوی، اما علی علیه السلام در پاسخ می‌گوید: «ریختن خون تو برای من از مُلک روی زمین بهتر است.»؛ عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می‌آید و:

به پیشش برآمد شه جنگ جو	به سوی هژبر ثیان کرد رو
در صلح بستند بر روی هم	۱۰ دیدند از کین دل سوی هم
بود سگمین جنگ شیر و پلنگ	فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ
برافراخت بازو چو شاخ درخت	نخت آن سیه روز و برگشته بخت
علم کرد شمشیر آن اژدها	پسر بر سه آورد شیراله
بخایید دندان به دندان کین	بیشترد چون کوه پا بر زمین
به هم حمله کردن باز از دو سو	۱۵ چو نمود رخ شاهد آرزو
که کم دیده باشد زمین و زمان	نهادند آوردگاهی چنان
تن هر دو شد از نظر ناپدید	ز بس گرد از آن رزگم بردمید
سر و روی مردان پُر از گرد و خاک	ز ره نخت و قبا چاک چاک
ز هم رد نمودند هفتاد وارب	چنین آن دو ماهر در آداب ضرب
نخنگ یم قدرت حق، علی	۲۰ شجاع غصنفر، وصی نبی
که شد ساخته کارش از زهر چشم	چنان دید بر روی دشمن ز خشم

برافراخت پس دستِ خیبرگشا
 به نامِ خدایِ جهان آفرین
 چو شیرِ خدا راند بر خصم، تیغ
 ۲۵ پرید از رخِ کمر در هند رنگ
 غصنفر بزد تیغ بر گردش
 دم تیغ بر گردش چون رسید
 چو غلتید در خاک آن ژنده فیل
 بی سر بریدن برفتند پا
 مینداخت شمشیر را شاه دین
 به سرکوفتِ شیطان و دستِ دروغ
 تپیدند بستِ خانه‌ها در فرنگ
 درآورد از پای، بی سر تنش
 سر عمرو صد گام از تن پرید
 بزد بوسه بر دست او، جبرئیل

حملة حیدری، باذل مشہدی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

■ اسب (.....)

■ اجازه (.....)

■ شیر (.....)

۲) به نمونه ای دیگر از فرایندهای واجی توجه کنید:

ابدال: در گذر زمان، برخی از واج هایی که نزدیک به هم قرار می گیرند، به دلیل هم نشینی، به واج دیگری تبدیل می شوند.
 ■ به گونه های ابدال توجه کنید:

الف) ابدال در صامت ها

- گونه آوایی؛ مانند: « شنبه » ← « شنبه »
- گونه نوشتاری؛ مانند: « سپید » ← « سفید »

ب) ابدال در مصوّت ها

- تبدیل « بِ » پیشین به « بُ » در برخی فعل های امر،
 به دلیل وجود مصوّت « ؤ »؛ مانند: « بُرو »
- تبدیل « نَ » پیشین به « نِ » در برخی فعل های منفی؛
 به سبب وجود مصوّت « ی »؛ مانند: « نِمی ترسد »
- تبدیل مصوّت « ا » به « ی » در کلمات عربی؛ مانند:
 « لکن » ← « لیکن »

■ سه واژه بنویسید که نمونه های مناسب برای فرایند واجی « ابدال » باشند.

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ دندان به دندان خاییدن (.....)

■ رنگ باختن (.....)

۳ شعر «حملة حیدری» را با توجه به زمینه های اصلی حماسه بررسی کنید.

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

۲ پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ به سر کوفت شیطان دودست دریغ

پرید از رخ کفر در هند رنگ تپیدند بت خانه ها در فرنگ

۳ داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزّه از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خدو انداخت در روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی

گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل

گفت بر من تیغ تیز افراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی؟

گفت: من تیغ از پی حق می زنم بنده حقم نه مأمور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بردین من باشد گوا

۴

شعرخوانی وطن

۱ منم پور ایران و نام آورم
 کنم جان خود را فدای وطن
 دفاع از وطن، کیش فرزانی است
 کسی کز بدی، دشمن میهن است
 ۵ مرا اوج عزت در افلاک توست
 رود ذره‌ای گر ز خاکت به باد
 ز نیروی شیران بود گوهرم
 که با او چنین است پیمان من
 گذشتن ز جان، رسم مردانگی است
 به یزدان، که بدتر از اهریمن است
 به چشمان من کیما خاک توست
 به خون من آن ذره آغشته باد

نظام وفا

درک و دریافت

- ۱ دربارهٔ لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.
- ۲ کدام واژهٔ این شعر، معادل مناسبی برای شخصیت ضحاک در شاهنامه است؟







ادبیات داستانی

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: مهمان ناخوانده
درس شانزدهم: قصه عینکم
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: دیدار

کبوتر طوق دار

آورده‌اند که در ناحیه کشمیر مَتَصِیْدِی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکسِ
ریاحینِ او، پَرِ زاغ چون دُمِ طاوُوس نمودی و در پیشِ جمالِ او دُمِ طاوُوس به پرِ زاغ
مانستی.

درفشان لاله در وی، چون چراغی و یک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرد، جامِ باوه

و در وی شکاری بسیار و اختلافِ صیادانِ آنجا متواتر. زاغی در حوالیِ آن بر درختی
بزرگِ گشنِ خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحال
خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با
خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از
آن کسِ دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.»

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حَبّه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛
قومی کبوتران بر رسیدند و سرِ ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتندی و در طاعت
و مطاوعتِ او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله
در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و
کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک خود را می‌کوشید. مُطَوَّقَه گفت: «جایِ مجادله
نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاصِ یاران را مهم‌تر از تخلصِ خود شناسند و
حالی صواب آن باشد که جمله به طریقِ تعاونِ قوتی کنید تا دام از جای بر گیریم که
رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمانِ وی بکردند و دام بر کردند و سرِ خویش گرفت
و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر در مانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید
که بر اثرِ ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثلِ این



واقعۀ ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفعِ حوادثِ سلاح‌ها توان ساخت.
و مُطَوَّقَه چون بدید که صیّاد در قفایِ ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه رُوی
در کارِ ما به جدّ است و تا از چشمِ او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریقِ آن است که
سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد، نو مید و خایب باز گردد
که در این نزدیکی موشی است از دوستانِ من؛ او را بگویم تا این بندها بیُرد.» کبوتران
اشارتِ او را امام ساختند و راه بتافتند و صیّاد باز گشت.

مُطَوَّقَه به مسکنِ موش رسید. کبوتران را فرمود که «فرود آید.» فرمانِ او نگاه داشتند
و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دَهایِ تمام و خردِ بسیار؛ گرم و سردِ روزگار
دیده و خیر و شرّ احوالِ مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهتِ گریزِ گاهِ روزِ حادثه صد
سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمارِ آن را فراخورِ حکمت و بر حَسَبِ
مصلحتِ بداشته. مُطَوَّقَه آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که «کیست؟» نامِ بگفت؛
بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها برآند و گفت: «ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مراقضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مُطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابِ اولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دستِ صیاد بجستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجبِ سیادت را به آدا رسانید و می‌ترسم که اگر از گشادنِ عُقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمالِ جانبِ من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیایی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی‌تر، و الا طاعنان مجالِ وقیعت یابند.» موش گفت: «عادتِ اهلِ مکرمات این است و عقیدتِ اربابِ مودّت بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی‌تر گردد و ثقتِ دوستان به کرمِ عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطَوَّقه و یارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمهٔ ابوالعالی نصرالله منشی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.
 - گرازان به تگ ایستاد.
 - صیاد در پی ایشان ایستاد.
- ۲ چهار واژه مهمّ املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.
- ۳ در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبل حذف می شد.

نمونه: شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.

در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

 - حال از متن درس نمونه‌ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.
- ۴ پیش از این، با فرایندهای واجی کاهش، افزایش و ابدال آشنا شدید؛ اکنون فرایندی دیگر معرفی می شود:

■ **ادغام:** دو صامت به دلیل نزدیکی به هم و برای سهولت تلفّظ، در هم ادغام می شوند؛ مثال:

یک گانه ← یگانه ؛ شب پره ← شپّره

همانطور که می بینید گاه فرایند واجی ادغام، بر اساس کاهش صورت می پذیرد؛ مانند «بلندتر ← بلندتر»؛ گاه نیز، بر مبنای ابدال پدید می آید؛ مانند «زودتر ← زوتر»

■ واژه های زیر را با توجه به فرایندهای واجی ابدال و ادغام بررسی کنید.

بدتر - سُبل - اسب - اجتماع - شب پیما

قلمرو ادبی

- ۱ تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد، مشبّه و مشبّه به را مشخص کنید.

درفشان لاله در وی، چون چراغی	ولیک از دود او بر جانّش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده	چو بر شاخِ زمرد، جامِ باده

۲ در عبارت زیر، استعاره را بیابید.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند.

۳ از متن درس، کنایه‌های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (.....)

■ ناامید شدن (.....)

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی‌تر، و الا طاعنانِ مجالِ وقیعت یابند.

۲ مفهوم قسمت‌های مشخص شده را بنویسید.

الف) مرا نیز از عهدۀ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجِبِ سیادت را به ادا رسانید.

ب) مگر تو را به نَفْسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حَقّی نمی‌شناسی؟

۳ هریک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارِ اَنم اندر کمند سعدی

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

۴ دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستانِ تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها

را بنویسید.

■ زاغ:

■ مُطَوَّقَه:

۵

گنجِ حکمت مهمانِ ناخوانده

آورده‌اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیلِ اعتدالِ این بر زبان راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیبِ مگیر چشمِ تر و نانِ خشک و رویِ تازه
مهمانِ چون نانِ بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان
برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.
مهمانِ چون نانِ بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند، عزَّ و جَل، ما را بر آنچه
قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.» سلیمان گفت: «اگر به داده خدا
قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، محمد عوفی



قصه عینکم

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت سنّ همیشه دراز بود. ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قدّ دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بی راه می گفت. مادرم شماتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو

هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم برمی خوردم.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نایبایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرزد، پدرم دریا دل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودریاستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و



آجرها مخلوط با هم به چشمم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سال ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش

و دراز و عقابی‌ام، هیچ کدام، با عینکِ بادامیِ شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت دیده‌ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی‌خود و بی‌جهت از ترکِ دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت!

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلّم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافۀ من دوخت. من متوجّه موضوع نبودم. چنان غرق لذّت بودم که سر از پانمی‌شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم!

مَسحور کار خود بودم؛ ابدأً توجّهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی‌توجّهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظنّ خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی در آورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلّم لهجۀ غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می‌آمد، با لهجۀ خاصّش گفت:

«به به! مثل قوَال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلّم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه‌ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلّم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگرستند، عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خندۀ آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلّم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: «دست زن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پام را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینکِ کذا به چشمم است و خیره خیره معلّم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون!» من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلّم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اوّل باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد. وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلّم عربی با همان لهجه گفت:

«بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اوّل می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینک ساز. آقا معلّم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، بین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، پنج واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

۲ جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید.

واژه	معنا	هم خانواده
مبهوت	سرگردان	بهت
نَقال		 ،
مهیّب		 ،

۳ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های **پسین** توجّه کنید:

- «ی» ناشناس (نکره) ← روزی
- نشانه های جمع ← روزها
- مضافّ الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ء م) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابستهٔ پسین نمونه ای بیابید.

قلمرو ادبی

- ۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.
■ افسار گسیخته بودن (.....)
■ بور شدن (.....)
- ۲ دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید.
- ۳ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.
■ زاویه دید:
■ شخصیت اصلی:
■ نقطه اوج:

قلمرو فکری

- ۱ راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می‌داند؟
- ۲ نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.
- ۳ درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.
- ۴

روان خوانی دیدار



طلبة جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را بیش می کوبید؛ قباى خویش به خود پیچان، تنها، تنها. طلاب دیگر، چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس. حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد



و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با یک تیپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغز؟

چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نیمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با

حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازه ان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آن جا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید....»

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش

بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس — که علیه دشمنان شما می جنگد — همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپه سالار، گه گاه در محضر مدرّس تلمّذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادرِ هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند — همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند — و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت: «جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیّدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...». مدرّس، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

— خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت — چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری — ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملّت نمی دانم. امروز، سلطان درمأنده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را — از دربان سفارت آلمان — به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

— از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

— از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

— می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

— منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل. مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع - به مسامحه - به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیّت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در یَد اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً - در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی مُتهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطرِ خوف آور استبداد، در ک نخواستند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مرّد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائل جدّی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و لِه خواهند کرد.... باز، سلطه خاموشی.

طالاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوتِ جمیع مسلمانانِ ایران است به مبارزه تنّ به تنّ با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی (علیه السلام) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

– طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجود هدف گم کرده‌ای هستم؟
 – خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روشتان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سال ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدّم بر شرط است.

شما، به اعتقاد این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر – چنان که ماه قبل فرمودید – از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگر ظلم حمله می کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد....
 – مانعی ندارد که اسم شریفان را بپرسم؟

– بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.
 – بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

– می بایست که به حدّ اقلّ پختگی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.
 طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.
 طلبه برخاست.
 مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

– حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید، بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریّات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....
 – سعی می کنم، آقا.

– طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بگوید.

شب به شدت سرد بود، دلِ روح الله، به حدّ گرم - «که آتشی که نمیرد، همیشه در دلِ او بود.» -
مدرس به طّالابِ هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترکِ مجلس مرا
ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرحِ دوستی
بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت....
طّالابِ جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح الله گردانده،
می رفتند - در سکوت - و نگین کرده بودند او را.
چه کسی می بایست آغاز کند؟
- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریاتِ شما آشنا شویم... ما مُشتاقِ دوستی با شما
هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ آرکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مَهتابِ سرد.

یک تاریخِ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود....

سه دیدار، نادرِ ابراهیمی

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویهٔ دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیتِ امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟



ادبیات جهان

درس هفدهم: خاموشی دریا
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: تجسم عشق
درس هجدهم: خوان عدل
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: آذرباد

خاموشی دریا

درس هفدهم

از شعله
به خاطر روشنایی اش
سپاسگزاری کن،
اما چراغدان را هم
که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،
از یاد مبر.

گریه کنی اگر
که آفتاب را ندیده ای
ستاره ها را هم
نمی بینی.

ماهی در آب خاموش است و
چارپا روی خاک هیاهو می کند و
پرنده در آسمان آواز می خواند.
آدمی،

اما

خاموشی دریا و
هیاهوی خاک و
موسیقی آسمان را در خود دارد.



هنگامی که
در فروتنی،
بزرگ باشیم،
بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

ممکن
از ناممکن می پرسد:
«خانه ات کجاست؟»
پاسخ می آید:
«در رؤیای یک ناتوان.»

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور
ترجمه ع. پاشایی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به رابطه معنایی «تضمّن»، جاهای خالی را پر کنید.
 - دریا و
 - فصل و
- ۲ نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.
- ۳ جمله های زیر را بخوانید:
 - الف) طبیعت، زیبا است.
 - ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.
 واژه «زیبا» را از کدام جمله می توان حذف کرد؟

می بینید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» بی معنای می شود؛ چون «زیبا» مسندِ جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله «ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و حذف آن نقصی ایجاد نمی کند.

 - اکنون، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست، «مسند» و در جمله دیگر، «قید» باشد.
 - ایثارگر
 - خندان
 - چگونه

قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.
- ۲ در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

قلمرو فکری

- ۱ در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟
- ۲ در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟
- ۳ دربارهٔ ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.
■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد.
- ۴ با توجه به بند پایانی، ویژگی مهمّ انسان توانمند، چیست؟
- ۵

خواجه عبدالله انصاری



گنجِ حکمت تجسمِ عشق

آنگاه برزیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،
و او در پاسخ گفت:
من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،
و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،
و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،
و کار همیشه تهی ست؛ مگر آنکه مهری باشد.
شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت
به دوش کشید،
زنهار، دست از کار بشوید؛
زیرا آن که بای میلی، خمیری در تنور نهد، نانِ تلخی و استاند که انسان را تنها
نیمه سیر کند.
کار، تجسمِ عشق است!

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران
ترجمه نجف دریابندری



خوان عدل

درس ششم

شرق از آنِ خداست
غرب از آنِ خداست
و سرزمین های شمال و جنوب نیز
آسوده در دستان خداست.

اوست که عادل مطلق است،
و خوان عدل خود را بر همگان گسترده
باشد که از میان آسمای صدگانه اش،
او را به همین نام بستاییم،
آمین!



اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای والاتر از بهر من نیست
روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

هر نفسی را دو نعمت است:
دم فرو دادن و برآمدنش؛
آن یکی مُمد حیات است،
این یکی مُفرح ذات؛
و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم
تو در کلبه و خیمه خود باز بمان
بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

او اختران را در آسمان نهاده
تا به بر و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازاها دوزیم
تا از این ره، لذت اندوزیم.

دیوان غربی - شرقی ، یوهان ولفگانگ گوته

ترجمه کورش صفوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.
- ۲ در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.
 - همین نام
 - اسمای صدگانه اش
- ۳ بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید.
- ۴ برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.
 - مضارع اخباری (.....)
 - ماضی نقلی (.....)
 - مضارع التزامی (.....)

قلمرو ادبی

- ۱ کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.
- ۲ با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
.....		مجاز
.....		کنایه

قلمرو فکری

- ۱ بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟
- ۲ گوته، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:
 «مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟
 الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟
 ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟
- ۳ این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟
 و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
 و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.
- ۴ کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟
 در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کرانه عدم است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه موج و زلال نوازش‌ها، امیدها و ...

علی شریعتی

۵

روان خوانی آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا ... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»

پدرش با مهربانی می گفت:

«ببین پسرم! زمستان نزدیک است و قایقرانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود. پسرم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دوراز ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت، معمولاً بال های او ثبات خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار



بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بال هایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شد و به سختی در آب می افتاد. اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیاده تر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی

که تکامل مغزت از این بیشتر می‌بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران ببیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد ... روزها گذشت. آذرباد با خود می‌اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می‌توانم بال‌هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم‌هایش را در جهت خلاف باد بست و همین‌طور که باد، محکم به صورتش می‌خورد، وجد و شادی را در رگ‌های خود حس می‌کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت. پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شغف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می‌کرد و از اینکه برترس خود غلبه کرده بود، به خود می‌بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می‌شکافت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ او حلقه زدن، کندغلتیدن، تندغلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه‌ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت درباره مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذرباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ!

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی

بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است. مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند. «سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی ها و نان مانده در میان قایق ها و صخره ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته ام.» مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد می گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

– «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.» آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود. یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود، اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می دانم!» تنها جوابی که می توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی،

تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند. بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف مادر زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم بر می‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان‌طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز راحت‌تر از معنی و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک

جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فنّ هوانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتّی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقّق پذیر باشد.

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه‌های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می‌بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسلد.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد دربارهٔ موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت. دربارهٔ اینکه یک پرند باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد.

عدهٔ شاگردان هر روز بیشتر می‌شد. عده‌ای از روی کنجکاوی، عده‌ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می‌گویند که تو حتّی اگر موجود شگفت‌انگیزی نباشی، هزار سال از زمانهٔ ما پیشرفته‌تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همهٔ مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود.»

پرندۀ ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمهٔ سودابه پرتوی

درک و دریافت

۱ این متن داستانی را از نظر زاویهٔ دید بررسی کنید.

۲ کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

الهی

نیایش

۱ الهی، ز عصیان، مرا پاک کن
در اعمالِ شایسته، چالاک کن
به عصیان سراپای آلوده‌ام
سراپا ز آلودگی پاک کن
دلم را بده عزم بر بندگی
نه چون بی غنم هوسناک کن
به خاک دلت گر نیارم سجود
محکافات آن بر سرم خاک کن
۵ نشاطی بده در عبادت مرا
دل لشکر دیو، غمناک کن
به حشرم بده نامه در دست راست
ز هولم در آن روز بی‌باک کن

ملاحسن فیض کاشانی



واژه نامه و کتابت

واژه‌نامه

ستایش: لطف حق

قوت: رزق روزانه، خوراک، غذا

درس دوم: قاضی بُست

شعر خوانی: زاع و کبک

ادبار: نگون بختی، پشت کردن؛ متضاد اقبال

اقبال: نیک بختی، روی آوردن

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن

تیره رایی: بداندیشی، ناراستی

چاشنی: مزه، طعم

حالات: شیرینی

نژند: خوار و زبون، اندوهگین

درس اول: نیکی

گنج حکمت: همت

جیب: گریبان، یقه

چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد.

حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی

دَغَل: مکر و ناراستی، در اینجا مکار و تنبل

دون همت: کوتاه همت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه

زَنَخدان: چانه

شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است.

شَل: دست و پای از کار افتاده

شوریده رنگ: آشفته حال

غیب: پنهان، نهان از چشم

فرماندن: متحیر شدن

اطبّا: جمع طبیب، پزشکان

افکار: مجروح، خسته

ایزد: خدا، آفریدگار

برنشستن: سوار شدن

بی شبیهت: بی تردید، بی شک

توقیع: امضا کردن فرمان، مهر کردن نامه و فرمان

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر

حَشَم: خدمتکاران

خُطوات: جمع خُطوه، گام‌ها، قدم‌ها

خیر خیر: سریع

خَیلتاش: گروه نوکران و چاکران

دربایست: نیاز، ضرورت

دُرست: تندرست، سالم

دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره

راغ: دامنه کوه، صحرا

رُقعت: رقعۀ، نامه کوتاه

روضه: باغ، گلزار

زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

زَر پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده

سبجان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادل «شگفتا»)

سِتدن: ستاندن، دریافت کردن

سرسام: ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هذیان

سور: جشن

شبیگیر: سحرگاه، پیش از صبح

ناو: قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند.

ندیم: همنشین، همدم

نُکت: نکته ها

نماز پیشین: نماز ظهر

وَبال: سختی و عذاب، گناه

وزر: بار سنگین، در اینجا بارگناه

همایون: خجسته، مبارک، نیک بخت

یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ

که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند.

درس سوم: در کوی عاشقان

گنج حکمت: چنان باش ...

تشییع:، دنبال جنازه رفتن

خوش لقا: زیبارو، خوش سیما

رضوان: بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است.

زهد: پارسایی، پرهیزگاری

شبیگرد: شبرو

شریعت: شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت

صنم: بُت، دلبر

عازم: رهسپار، راهی

قَدَسُ الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را

پاک گرداناد.

کبریا: بارگاه خداوندی

متفق: همسو، هم عقیده، موافق

محضر: محل حضور

مرشد: ارشاد کننده، راهنما، پیشوا، متضاد مُرید و

سالک

مَلک: فرشته

مناسک: جمع منسک یا منسک، جاهای عبادت

حاجیان، مجازاً آداب، آیین ها و مراسم

وعظ: اندرز، پند دادن

شراع: سایه بان، خیمه

صعب: دشوار، سخت

صَلت: بخشش

ضَبِعت: زمین زراعتی؛ ضَبِعتک: زمین زراعتی

کوچک

عارضه: حادثه، بیماری

عز و جَل: عزیز است و بزرگ و ارجمند

عقد: گردن بند

غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد.

غَزو: جنگ کردن با کفار

فارغ شدن: آسوده شدن از کار

فراخ تر: آسوده تر، راحت تر

فراغ: آسایش، آسودگی

فرودِ سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت

اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند

و خدمتگزاران

فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ

قضا: تقدیر، سرنوشت

کافی: دانای کار، باکفایت

کران: ساحل، کنار

کراهیت: ناپسندی

گداختن: ذوب کردن

گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن

لُختی: اندکی

مبشر: نوید دهنده، مژده رسان

متقارب: نزدیک شونده، همگرا

محبوب: پنهان، مستور

مخنقه: گردن بند

مرغزار: سبزه زار، چراگاه، علفزار

مطرب: آواز خوان، نوازنده

مقرون: پیوسته، همراه

مهمات: کارهای مهم و خطر

مؤکد: تأکید شده، استوار

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

صباح: خوب رویی و سفیدی رنگ انسان، زیبایی

عندلیب: بلبل، هزارستان

فرخنده: مبارک، خجسته

فرط: بسیاری

گیوه: نوعی کفش، پای افزار

لطایف: جمع لطیفه، چیزهای نیکو و نغز، گفتار نرم

و دلپذیر

لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.

متعصب: غیرتمند

مساعدت: همیاری، یآوری

مسرت: شادی، خوشی

مسرور: شادمان، خشنود

میثاق: عهد و پیمان، عهد استوار

نکبت بار: فلاکت آمیز، پُرمشقت

نمَد: نَمَط، پارچه ای کُلفت که از پشم یا کُرک مالیده

می سازند و از آن جامه و کلاه و فرش درست می کنند.

درس پنجم: ذوق لطیف

روان خوانی: اولین روزی که به خاطر دارم

اُغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد.

اُماس: وَرَم، تَوَرَم: اُماس کردن: گنجایش پیدا

کردن، متورم شدن

استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با محیط،

دیگران و شرایط

بالبداهه: ارتجالاً، بدیهه گویی

بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز

تحفه: ارمان، هدیه

تشرع: شریعت، مقابل طریقت و عرفان

تمکن: توانگری، ثروت

تهنیت: مبارک باد گفتن، شادباش گفتن

چابک: تند و فرز

سبک سری: حماقت و فرومایگی، متضاد وقار

شاب: بُرنا، جوان

شائبه: شک و گمان

شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان

شوریدیگی: عشق و شیدایی

درس ششم: پرورده عشق

گنج حکمت: مردان واقعی

پرورده: پرورش یافته

جمله: همه، سراسر

جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا

جهد: کوشش، رنج بردن

چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی

خویشان: جمع خویش، اقوام

رایت: بیرق، پرچم، درفش

سرشت: فطرت، آفرینش، طبع

غایت: نهایت: به غایت: در حد نهایت، بی نهایت

گزار کار: بیهوده کاری

محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد

موسم: زمان، هنگام

**درس هفتم: باران محبت
شعر خوانی: آفتاب حسن**

منزلت پیدا کرده است.

ملکوت: عالم غیب، جهان بالا

نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا

از طریق آن به مقصود می‌رسند.

هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم

درس هشتم: در امواج سند

گنج حکمت: چو سرو باش

افسر: تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب

تازی: عرب

تازیک: لفظی است ترکی، تازی، غیر ترک به ویژه

فارسی زبانان

خرکه: خیمه بزرگ، سرپرده بزرگ

سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه

گران: سنگین، عظیم

درس نهم: آغازگری تنها

روان خوانی: تا غزل بعد ...

اجنبی: بیگانه، خارجی

اذن: اجازه، فرمان

اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن

افراط: از حد درگذشتن، زیاده‌روی

التهاب: برافروختگی، زبانه و شعله آتش

اهتزاز: افراشته، جنبیدن، به اهتزاز آمدن؛ به حرکت

درآمدن پرچم

بختک‌وار: کابوس‌وار

تحت الحمایگی: وضعیت یک دولت غالباً ضعیف

در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه بین‌المللی

که در چارچوب یک موافقت‌نامه بین‌المللی، اختیار

اجرت: اجر، پاداش، دستمزد

استحقاق: سزاواری، شایستگی

اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت

الوهیت: خدایی، خداوندی

بعد: دوری، فاصله

تعییبه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

تلبیس: دروغ و نیرنگ سازی

جَلت: بزرگ است

حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه

خزاین: جمع خزینه و خزان، گنجینه‌ها

خلیفت: خلیفه، جانشین

رافت: مهربانی، شفقت

ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری

رغبت: میل و اراده، خواست

سست عناصر: جمع سست‌عنصر، بی‌اراده، بی‌غیرت،

کاهل

طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

عنایت: توجه، لطف، احسان

عنا: بی‌نیازی، توانگری

قبضه: یک مشت از هر چیزی

قرب: نزدیک شدن، هم‌جواری

کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی

کوشک: قصر و هر بنای رفیع

متالائی: درخشان، تابان

مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت

مُشتبه: اشتباه‌کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن؛ به

اشتباه افتادن

مشعشع: درخشان، تابان

مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او

درس دهم: رباعی‌های امروز
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

بار: اجازه، رخصت؛ بارِ عام: پذیرایی عمومی، شرف‌یابی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیرایی خصوصی)

تابناک: درخشان، نورانی

چنبر: چنبره، گردن بند، طوق، حلقه

رستن: رها شدن، نجات یافتن

رَشحه: قطره، ترواش کرده و چکیده

سترگ: بزرگ، عظیم

کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک

محوطه: پهنه، میدانگاه، صحن

مَشک: انبان، خیک، پوست گوسفندی که آن را درست و یکجا کنده باشند و در آن ماست و آب نگه دارند.

نیلی: به رنگ نیل، کبود

درس یازدهم: سپیده می‌آید
شعر خوانی: فصل عاشقی

آفاق: جمع افق، کران‌ها، کرانه‌های آسمان

آیین: دین، مذهب، کیش

انکار: باور نکردن، نپذیرفتن

برکه: آبگیر، حوض آب

بیریق: پرچم، رایت، علم

بیعت: پیمان، عهد

روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی

ژاله: شبنم، قطره‌ای که روی برگ گل یا گیاه قرار می‌گیرد.

سمند: اسب، اسب زرد رنگ

سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از سیم یا نقره

تصمیم‌گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است.

تسخیر: تصرف کردن، چیرگی

تفریط: کوتاهی کردن در کاری

توازن: تعادل، برابری

جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، حلقه‌های خُرد یا بزرگ دایره‌ای شکل زدن

خصال: جمع خصلت، خوی‌ها، خواه نیک باشد یا بد

دارالسلطنه: پایتخت، محل اقامت پادشاه

درایت: آگاهی، تدبیر

دهشت‌بار: ترس‌آور، هراس‌انگیز

زبونی: فرومایگی، درماندگی

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند.

شایق: آرزومند، مشتاق

صفیر: بانگ و فریاد، آواز

طاقت فرسا: توان فرسا، غیرقابل تحمل

غیرت: حمیت، رشک بردن، تعصب

کورسو: نور اندک، روشنائی کم

معبد: پرستشگاه، محل عبادت

مقرّر: معلوم، تعیین شده

موعد: هنگام، زمان

موزون: هم‌آهنگ، خوش‌نوا

نهیب: فریاد، هراس، هیبت

وجد: سرور، شادمانی و خوشی

ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره می‌شود؛ خطّه، معادل شهرستان امروزی

مدار: جای دور زدن و گردیدن

مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش

منکر: انکار کننده

سَبَك: در اینجا به معنای فوراً و سریع کاربرد دارد.
غو: نعره کشیدن، فریاد، خروش، غریو
فایق: برگزیده، پیروز
گُرزه: گرز، کوپال، عمود آهنین؛ گُرزه گاوسر؛ گُرز
 فریدون که به شکل سرِ گاومیش از فولاد ساخته بودند.

درس دوازدهم: کاوه دادخواه

گنج حکمت: کاردانی

لاف زدن: خودستایی کردن، دعوی باطل کردن

مجَرَد: صرف

محضر: استشهاده نامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

موبدان: پیشوایان روحانی زردشتی

نفیر: فریاد و زاری با صدای بلند

نَوَند: اسب، اسب تندرو

هنر: فضیلت، معرفت، علم

یکایک: ناگهان

اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها

اژدها فاش: مانند اژدها، ضحاک

اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم

الحاح: اصرار، درخواست کردن

بازارگاه: کوچه سرپوشیده که از دو سوی دارای دکان باشد؛ در متن درس، مقصود اهل بازار است.

پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد

پایمردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت

پشت پای: روی پا، سینه پا

تَرگ: کلاه خود

تفرج: گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش

خجسته: فرخنده، مبارک

خوالیگر: آشپز

درفش: پرچم، بیرق

درفش کاویان: درفش ملّی ایران در عهد ساسانی،

نماد پیروزی

دژم: خشمگین

زخم درای: ضربه پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است.

سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

سپه‌بند: فرمانده و سردار سپاه

درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

.....

درس چهاردهم: حملهٔ حیدری

شعر خوانی: وطن

هزبر: پسندیده، نیکو، چابک

یم: دریا

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

گنج حکمت: مهمان ناخوانده

اختلاف: رفت و آمد

استخلاص: رهایی جُستن، رهایی دادن

التفات: توجه

امام: راهنما، پیشوا

اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر

اهمال: سستی، کاهلی

بر اثر: به دنبال؛ اثر؛ ردِّ پا

تخلُّص: رهایی

تعاون: همیاری

تکفل: عهده دار شدن

تگ: دویدن

تیمار: مواظبت، مراقبت

ثقت: اطمینان، اعتماد کردن

جال: دام و تور

حَبَه: دانه

خایب: ناامید، بی بهره

دَها: زیرکی و هوش

راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن

رخصت: اجازه، اذن دادن

ریاحین: جمع ریحان، گل های خوشبو

زَمَرْد: سنگ قیمتی به رنگ سبز

زه آب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد.

ستیزه روی: گستاخ و پُررو

سَر: رئیس

سیادت: سروری، بزرگی

شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نجحیر

اَبَرش: اسبی که بر اعضای او نقطه ها باشد؛ در

اینجا مطلق اسب منظور است.

امتناع: خودداری از پذیرفتن امری یا انجام دادن

کاری

اُوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه

برافراختن: برافراشتن، بلند کردن

پور: پسر، فرزند

تیبیدن: بی قراری و اضطراب نمودن، از جای رستن

و لرزیدن

حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم(ص)

حرب: آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه

و ...

خُدو: آب دهان، تفو

دستوری: رخصت، اجازه دادن

رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ

ژنده: بزرگ، مهیب

ژیان: خشمگین

سهم: ترس

سهمگین: هراس انگیز، ترس آور

ضرب: زدن، کوفتن

غزا: پیکار، جنگ

غضنفر: شیر

قبا: نوعی جامهٔ جلوباز که دو طرف جلو آن با دکمه

بسته می شود.

کیش: آیین، دین، مذهب

کیمیا: اکسیر، ماده ای که به عقیدهٔ قدما می توانست

مس را به طلا تبدیل کند و خاصیت درمانی نیز

دارد.

منزه: پاک و بی عیب

درس شانزدهم: قصه عینکم

روان خوانی: دیدار

ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی

ارک: قلعه، دژ

بر و بز: با دقت، خیره خیره

بور: سرخ؛ بور شدن: شرمندگی شدن، خجلت زده شدن

تأثر: اثرپذیری، اندوه

تعلیمی: عصبی سبکی که به دست گیرند.

تلمذ: شاگردی کردن، آموختن

چُر تکه: شمارشگر، وسیله و چهارچوبه‌ای که دارای

چند رشته مهره‌های چوبین است که به سیم

کشیده شده‌اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع

و تفريق می‌کنند.

چله: زه کمان، روده تابیده که بر کمان بندند.

رفعت: اوج، بلندی، والایی

سو: دید، توان بینایی

شماخت: سرکوفت، سرزنش، ملامت

شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.

صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهره اصلی را

می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان

تعبیه شده است؛ نقاب.

عیار: خالص، سنج، مقابل غش و ناپاکی؛

تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص

فرام: فریم (frame)، قاب عینک

فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار

می‌کند، متجدد

فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی‌ها و اروپایی‌ها

قذاره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛

قذاره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد

خود می‌رسد.

قلا کردن: کلک زدن، کمین کردن برای شیطن

قوال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره گردی

است.

صافی: پاک، بی غش، خالص

صواب: صلاح و درست

طاعنان: سرزنشگران، عیب جوینان

عقده: گره، پیچیدگی

قفا: پشت، پشت گردن

گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رونده

گشن: انبوه، پُر شاخ و برگ

مُصَيِّد: شکارگاه

متواتر: پی در پی

مجادله: جدال و ستیزه

مطاعت: فرمان‌بری

مطلق: رها شده، آزاد

مُطَوِّقه: طوق‌دار

مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی

معونت: یاری

مالالت: آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن

ملامت: سرزنش

ملول: سست و ناتوان، آزرده

مناصحت: اندرز دادن

منقطع: بریده، قطع شده

مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام

آن بر شخص واجب است.

مواضع: جمع موضع، جای‌ها

موافق: همراه، هم‌فکر

موالات: دوستی، یاری کردن، پیروی کردن

مودت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن

ناحیت: ناحیه، سرزمین

نزه: باصفا، خوش آب و هوا

همگنان: جمع همگن، هموعان، همه

ورطه: مهلکه، خطر و دشواری

وقیعت: سرزنش، بدگویی

کذا: این چنین، چنین
کلون: چفت، قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.
کمبسیون: کلمه ای فرانسوی؛ مجمعی که برای تحقیق و مطالعه درباره طرّحی یا مسئله ای تشکیل شود.
متجدّدانه: نوگرایانه، روشنفکرانه
محقر: کوچک
مخاطره: خطر، در خطر افکندن
مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری
مشروعیت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور
مضحک: خنده آور، مسخره آمیز
مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرده شده
مهملی: اهمال، سستی
موقر: با وقار، متین
یغور: سبّیر، درشت و بدشکل

مطلق: بی شرط و قید
معتبر: محترم، ارزشمند
مفرّج: شادی بخش، نشاط آور
مقید: گرفتار، بسته، در قید شده
ممد: مدد کننده، یاری دهنده
هلهله: سر و صدای حاکی از شادی، جوش و خروش

نیایش: الهی

چالاک: چابک، تند و فرز
حشر: رستاخیز، قیامت
عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت
هول: ترس، هراس

درس هفدهم: خاموشی دریا

گنج حکمت: تجسّم عشق

برز یگر: دهقان، کشاورز
چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

درس هجدهم: خوان عدل

روان خوانی: آذرباد

بز: خشکی، بیابان
خوان: سفره فراح و گسترده
رستن: نجات یافتن، رها شدن
ریشخند: تمسخر
شعف: خوشی، شادمانی
مبذل ساختن: دگرگون ساختن، تغییر دادن

کتابنامه

- ابراهیمی، نادر (۱۳۷۷)، سه دیدار، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی: چاپ اول.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۹۵)، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۰)، روزها، تهران، انتشارات یزدان: چاپ اول.
- اعتصامی، پروین (۱۳۷۴)، دیوان پروین اعتصامی، مقدمه و تنظیم شهرام رجب‌زاده، تهران: قدیانی: چاپ اول.
- انصاری، خواجه عبدالله (۱۳۹۰)، مناجات‌نامه، تصحیح شهاب‌الدین خرمشاهی، تهران، انتشارات دوستان: چاپ اول.
- انوری، حسن (۱۳۹۳)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، انتشارات سخن: چاپ هشتم.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۹۱)، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بهار، محمدتقی (۱۳۳۵)، دیوان ملک‌الشعرای بهار، به کوشش محمد ملک‌زاده، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۸۷) کلیات میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، بر اساس نسخه خال محمد خجسته و خلیل الله خلیلی، به کوشش فرید مرادی، تهران، انتشارات زوار: چاپ اول.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۶۶)، دیوان اشعار، تصحیح حسین آهی، تهران: انتشارات فروغی.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۰)، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- پرویزی، رسول (۱۳۵۷)، سلوارهای وصله‌دار، تهران: انتشارات جاویدان.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹)، دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی قاسم غنی، تهران، انتشارات زوار: چاپ اول.
- حمیدی شیرازی، مهدی (۱۳۴۸)، دریای گوهر، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- حمیدی شیرازی، مهدی (۱۳۸۲)، فنون شعر و کالبدهای پولادین آن، تهران: نشر عطایی، چاپ اول.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۶۹)، دیوان اشعار خاقانی، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران: انتشارات زوار.
- خانلری، پرویز (۱۳۹۱)، تاریخ زبان فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو: چاپ نهم.
- خلیل جبران، جبران (۱۳۸۹)، پیامبر و دیوانه، تهران: نشر کارنامه.
- خواجوی کرمانی، محمود بن علی (۱۳۹۴)، دیوان خواجوی کرمانی، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ویراست نو: فرید مرادی، تهران، انتشارات نگاه: چاپ اول.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت‌نامه دهخدا، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران: چاپ دوم از دوره جدید.
- رابیندرانات تاگور (۱۳۹۱)، ماه نو و مرغان آواره، ترجمه ع. پاشایی، تهران، نشر ثالث: چاپ دوم.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۲)، انواع ادبی در شعر فارسی، انتشارات نوید شیراز.
- ریچارد باخ، (۱۳۸۸)، پرنده ای به نام آذرباد، ترجمه سودابه پرتوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هشتم.
- سپهری، سهراب (۱۳۷۰)، هشت کتاب، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ دهم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۲)، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سوم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۸) بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی: چاپ سوم.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم (۱۳۳۶)، دیوان اشعار، به اهتمام مدرّس رضوی، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.
- سنگری، محمدرضا (۱۳۹۳)، از نتایج سحر (شعر انقلاب: تعریف، چیستی، ویژگی‌ها و ابعاد)، تهران، انتشارات سوره مهر: چاپ اول.
- شریعتی، علی (۱۳۴۹)، کویر، تهران: شرکت انتشارات.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶)، آینه‌ای برای صداها، تهران، سخن: چاپ اول.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۶۸) موسیقی شعر، تهران، انتشارات آگاه: چاپ دوم.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۷)، انواع ادبی، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- صائب تبریزی (۱۳۶۴)، دیوان غزلیات صائب، به کوشش محمد قهرمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح الله (۱۳۶۹)، حماسه سرایی در ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۹۵)، تذکرةالاولیاء، به اهتمام محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوار: چاپ بیست و ششم.
- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۱) شرح مثنوی شریف، تهران: کتابفروشی زوار، چاپ اول.
- فیض کاشانی، ملامحسن (۱۳۷۰)، دیوان غزلیات فیض، قم، سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه: چاپ اول.
- قبادیانی، ناصر خسرو (۱۳۸۶)، دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کامور بخشایش، جواد (۱۳۹۴)، زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده ایرانی: علی اصغر رباط جزی، تهران، انتشارات سوره مهر: چاپ اول.
- گوته، یوهان ولفگانگ فن (۱۳۹۴)، دیوان غربی- شرقی، ترجمه کورش صفوی، تهران، انتشارات هرمس: چاپ چهارم.
- متینی، جلال (۱۳۵۷)، نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، تهران: کتابفروشی زوار.
- مجد خوافی (۱۳۴۵) روضه خلد، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: کتابفروشی زوار.
- محدثی خراسانی، مصطفی (۱۳۸۷)، مجموعه اشعار: بودن در نبودن، تهران: انتشارات سوره مهر.
- مردانی، نصرالله (۱۳۶۴)، خون نامه خاک: مجموعه شعر از نصرالله مردانی (ناصر)، تهران، انتشارات کیهان: چاپ اول.
- معیری، محمد حسن (۱۳۸۸)، دیوان کامل رهی معیری، به اهتمام کیومرث کیوان، تهران، انتشارات مجید: چاپ هشتم.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی معین (شش جلد)، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هفتم.
- منزوی، حسین (۱۳۹۵)، مجموعه اشعار، به کوشش محمد فتحی، تهران، نشر نگاه: چاپ چهارم.
- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص (۱۳۶۳)، دیوان اشعار، تصحیح سید محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوار: چاپ اول.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۷۵)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، در سه جلد: نشر مولی.
- میرصادقی، جمال (۱۳۶۵)، ادبیات داستانی، تهران، مؤسسه فرهنگی ماهور: چاپ دوم.
- میهنی، محمد بن منور (۱۳۷۱)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه: چاپ سوم.
- نجم الدین رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۹۲)، مرصاد العباد، تصحیح محمد امین راحی، تهران: نشر علمی - فرهنگی.
- نصرالله منشی (۱۳۸۸)، ترجمه کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سی و سوم.
- نظام وفا (۱۳۸۲)، مجموعه آثار استاد نظام وفا، تصحیح عبدالله مسعودی، کاشان: انتشارات خاطرات قلم.
- نظامی گنجوی (بی تا)، خمسة نظامی، تصحیح وحید دستگردی، تهران: انتشارات علمی.
- واعظی، مجید (۱۳۹۴)، عباس میرزا آغازگری تنها، تهران، انتشارات مدرسه: چاپ اول.
- وحشی بافقی، کمال الدین (۱۳۸۸)، کلیات دیوان وحشی بافقی، ویراسته محمد حسین مجدم و کوروش نسبی تهرانی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر: چاپ اول.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۰)، دستور زبان فارسی، تهران، انتشارات سخن: چاپ اول.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۲)، دستور توصیفی، براساس واحدهای زبان فارسی، تهران، انتشارات سخن: چاپ اول.
- هراتی، سلمان (۱۳۸۶)، مجموعه اشعار سلمان هراتی، تهران: نشر انجمن شاعران ایران.



اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت کننده در اعتبارسنجی کتاب فارسی ۲ با کد ۱۱۱۲۰۱

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان درباره کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی، دبیرخانه راهبری دروس و مدیریت محترم پروژه آقای محسن باهو نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائه نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت	ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	دیار رفاهی	کردستان	۲۳	زینب علوی	خراسان شمالی
۲	سکینه نجاتی رودپشتی	گیلان	۲۴	رحمت ولد بیگی	کرمانشاه
۳	فرهنگ شهبازی	همدان	۲۵	اعظم همتی	چهارمحال و بختیاری
۴	ساسان رحمانی	کردستان	۲۶	اصغر نوذری	ایلام
۵	حسن ابراهیم زاد	آذربایجان غربی	۲۷	علیرضا پودینه	سیستان و بلوچستان
۶	فریا عطا شیبانی	خراسان رضوی	۲۸	مرجان سجودی	شهر تهران
۷	حکیمه خوش نظر	آذربایجان شرقی	۲۹	فاطمه جانیلی پور	قزوین
۸	مریم پهلوان پور	یزد	۳۰	بهجت فروزانفر	همدان
۹	محمد رضا احمدی	بوشهر	۳۱	ناهید حاجی زاده	اصفهان
۱۰	علی اکبر رضائی	خراسان رضوی	۳۲	فتح الله قاسمی	بوشهر
۱۱	وجیهه شکوهی	خراسان جنوبی	۳۳	حمید مهران فر	فارس
۱۲	نصیر زرگوشی فر	ایلام	۳۴	علی اکبر اخوه	یزد
۱۳	شهناز علی پناهی	هرمزگان	۳۵	عشرت نانه کلی	قزوین
۱۴	حسن معقول	شهرستان‌های تهران	۳۶	زهرا ترکاوشوند	لرستان
۱۵	میترا گشتیل	خوزستان	۳۷	اسماعیل علی پور	خراسان شمالی
۱۶	فاطمه مرادی	شهر تهران	۳۸	جمشید مومن کخا	سیستان و بلوچستان
۱۷	علی اکبر نصرتی سیاهمزی	گیلان	۳۹	عذرا توفیقی	چهارمحال و بختیاری
۱۸	اسماعیل شمس الدین	کرمان	۴۰	سپه‌پلا غلامی نژاد	لرستان
۱۹	فاطمه فیروزرنجبر	البرز	۴۱	فاطمه حسینی	قم
۲۰	کمال علیزاده	اردبیل	۴۲	فرامرز معینی	خراسان جنوبی
۲۱	محمد مهدی خطیبی	مازندران	۴۳	حسین صرفی	اصفهان
۲۲	علیرضا قاسمی	مازندران	۴۴	احمد رمضان زاده	آذربایجان شرقی

اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت کننده در اعتبارسنجی کتاب فارسی ۲ با کد ۱۱۱۲۰۱

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان درباره کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی و دبیرخانه راهبری دروس نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائه نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت	ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	دیار رفاعی	کردستان	۲۳	زینب علوی	خراسان شمالی
۲	سکینه نجاتی رودپشتی	گیلان	۲۴	رحمت ولد بیگی	کرمانشاه
۳	فرهنگ شهبازی	همدان	۲۵	اعظم همتی	چهارمحال و بختیاری
۴	ساسان رحمانی	کردستان	۲۶	اصغر نوذری	ایلام
۵	حسن ابراهیم زاد	آذربایجان غربی	۲۷	علیرضا پودینه	سیستان و بلوچستان
۶	فریا عطا شیبانی	خراسان رضوی	۲۸	مرجان سجودی	شهر تهران
۷	حکیمه خوش نظر	آذربایجان شرقی	۲۹	فاطمه جانیلی پور	قزوین
۸	مریم پهلوان پور	یزد	۳۰	بهجت فروزانفر	همدان
۹	محمدرضا احمدی	بوشهر	۳۱	ناهدی حاجی زاده	اصفهان
۱۰	علی اکبر رضائی	خراسان رضوی	۳۲	فتح الله قاسمی	بوشهر
۱۱	وجیهه شکوهی	خراسان جنوبی	۳۳	حمید مهران فر	فارس
۱۲	نصیر زرگوشی فر	ایلام	۳۴	علی اکبر اخوه	یزد
۱۳	شهناز علی پناهی	هرمزگان	۳۵	عشرت نانه کلی	قزوین
۱۴	حسن معقول	شهرستان‌های تهران	۳۶	زهرا ترکاشوند	لرستان
۱۵	میترا گشتیل	خوزستان	۳۷	اسماعیل علی پور	خراسان شمالی
۱۶	فاطمه مرادی	شهر تهران	۳۸	جمشید مومن کخا	سیستان و بلوچستان
۱۷	علی اکبر نصرتی سیاهمزی	گیلان	۳۹	عذرا توفیقی	چهارمحال و بختیاری
۱۸	اسماعیل شمس الدین	کرمان	۴۰	سپه‌یلا غلامی نژاد	لرستان
۱۹	فاطمه فیروزرنجبر	البرز	۴۱	فاطمه حسینی	قم
۲۰	کمال علیزاده	اردبیل	۴۲	فرامرز معینی	خراسان جنوبی
۲۱	محمد مهدی خطیبی	مازندران	۴۳	حسین صرفی	اصفهان
۲۲	علیرضا قاسمی	مازندران	۴۴	احمد رمضان زاده	آذربایجان شرقی

معلّمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند
نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران،
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.
دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری